

ساختن، سوختن



نویسنده: محمدرضا زادهوش



نشر آوای بوف

ساختن، سوختن

محمد رضا راد هوش



نشر آوای بوف

انتشارات نخست

سرشناسه : ساختن و سوختن
عنوان و نام پدیدآور : ساختن و سوختن [کتاب] / نویسنده: محمدرضا زادهوش / به کوشش:
قاسم قره‌داغی؛..
مشخصات نشر : دانمارک: نشر آوای بوف ، 2024.
مشخصات ظاهری : ۷۶ ص.؛ ۲۱×۵/۱۴ س.م.
شابک : نشر اینترنتی: GGKEY:2NTG95YN2DP
موضوع : مقالات / متن فارسی
رده بندی کنگره :
شماره کتابشناسی جهانی:

شابک: GGKEY:2NTG95YN2DP

ISBN = GGKEY

کلیه‌ی حقوق محفوظ است. بازنشر به هر شکل، با ذکر منبع بلامانع است.
جهت هماهنگی برای استفاده به هر شکل و نحو(تکثیر، انتشار و ترجمه و هرگونه استفاده‌ی دیگر) لطفا
به ایمیل زیر پیام ارسال کنید:

AVAYE.BUF@gmail.com

لینک دسترسی آنلاین به کتاب: www.AVAYEBUF.COM

فہرست مطالب

۷.....	پیش گفتار
۹.....	مقدمہ
۱۴.....	غرامت
۱۸.....	ساختن
۲۲.....	معادلات
۲۵.....	کی ہستی؟
۲۸.....	آن طرفی
۳۱.....	اکبرجان
۳۳.....	زہر شیرین
۳۵.....	عقدہ پرواز
۳۷.....	لوس بازی
۳۹.....	ہمین بساط
۴۱.....	زیربنای آیندہ
۴۳.....	داغان
۴۵.....	انسانی نیست
۴۷.....	انسان آزاد
۴۹.....	ناراحت
۵۱.....	شوخی کن
۵۳.....	امروز و فردا
۵۵.....	غیبت زندگی
۵۷.....	حملہ و دفاع
۵۹.....	زرنگ نما
۶۱.....	یک تکہ گوشت

۶۳.....	اکثریت
۶۴.....	گوش شنیدن
۶۵.....	قدرت نصیحت
۶۶.....	دریافت
۶۷.....	غیر قابل نفوذ
۶۸.....	غرق افکار
۶۹.....	یک شب
۷۰.....	کار و تحصیل
۷۱.....	اصل اصل قضیه
۷۲.....	باندسازی
۷۳.....	خودمان را بنوازیم
۵.....	فهرست مطالب

پیش‌گفتار

هرکسی گم‌شده‌ای دارد پیدا کرده یا فکر می‌کند پیدا کرده؛ اما تو گم‌شده‌ای داری، پیدا نکرده‌ای و می‌دانی پیدا نکرده‌ای. درد سرت نمی‌دهم و از همین اول می‌روم سراغ اصل مطلب. اگر چیزی را که می‌گویم داری از آن مراقبت کن و اگر نه می‌توانی به دست بیاوری. چیزی که تو دنبالش هستی چیزی است که همه دنبالش هستند، چیزی که تو وجود هر آدمی هست و توی وجود تو هم هست فقط باید کشفش کنی. برای آن نباید جایی بروی نباید از کسی درخواست بکنی، نمی‌توانی بخری، نمی‌توانی کلاس بروی فقط یک پیدا کردن ساده است فقط باید باشی فقط باید مشغول نباشی. وسایل زیادی اختراع شده و ازجمله وسایل ارتباطی روابط ما را زیاد کرده. البته این به معنی رابطه خوب و مفید داشتن نیست. هیچ وقت افراد این قدر به ما نزدیک و این قدر دور نبوده‌اند. ارتباط زیاد باعث دور شدن افراد از هم می‌شود خیلی زود ناراحت یا وازد می‌شوند. اما موضوع عرفان رابطه با خود است که احتیاج به هیچ وسیله‌ای ندارد و بلکه وسایل ما می‌تواند ما را آن قدر مشغول کند که این رابطه را فراموش کنیم. اول باید پیرسم با خودت رابطه داری یا نه و بعد رابطات خوب است یا نه؟ بعضی فکر کرده‌اند احترام به خود یعنی این که بالا بنشینیم و اسم خودمان را با لقب و عنوان بگوییم و هرکسی جز این گفت سرش داد بکشیم؟ احترام به خود یعنی حرف زدن ذهنی با خودمان نرم و لطیف باشد.

بچه‌ها چیز زیادی ندارند و هرچه دارند از بقیه هست، بزرگ‌ترها خیلی چیز دارند؛ ولی همه‌اش استقراضی است. بچه‌ها با هرچیزی که دم دستشان است

مأنوس می‌شوند و از بزرگ‌ترها الگو می‌گیرند. امکان این که بچه یک آدم کاری، عاشق کار بشود زیاد است، امکان این که یک عاشق کتاب بتواند فرزندش را عاشق کتاب کند هست؛ ولی چه کاری و چه کتابی مهم است. افراد زیادی بچه‌هاشان را با ادب بار می‌آورند بچه‌هایی که توی جمع دستشان را توی دماغشان نمی‌کنند؛ ولی این‌ها حد اقل‌هاست اگر این حد اقل‌ها را کافی بدانیم انسان به ظرفیت‌های خودش فکر نمی‌کند. تمام چیزهای مثبت را فهرست کن همه آن‌ها زیرمجموعه یکی دو چیز است.

بچه بزرگ می‌شود اذیت می‌کند، ما را می‌زند روزگاران را سیاه می‌کند. مهم این بود که از اول متوجه باشیم در حال پرورش تخم مار هستیم این که کوچک بود و خوب بود که حرف نشد، کوچک بود و دوست داشتنی و کاری هم علیه ما نمی‌توانست انجام بدهد، حالا بالغ شده.

اگر ادعای بلد بودن را بکنی؛ نه بلدی و نه مردم می‌گذارند راحت زندگی کنی، باید مرتب جواب بدهی، از شهرتت دفاع کنی عکس بگذاری، من با این‌ها عکس دارم، کارنامه درست کنی. ولی باید ادای بلد نبودن را دربیاوریم، راحت زندگی کنیم و توی فرصتی که داریم برویم دنبال فهمیدن. این کتاب را توی شرایط سختی می‌نویسم، با اعتراف به این که شرایط سخت برای بقیه هم هست و بعضی شرایط سخت‌تر هم دارند.

این شماره کارت من برای مشارکت مالی است:

۵۰۵۷۸۵۱۰۰۳۵۶۹۰۳۲ به نام محمدرضا زاده‌وش

حرف زیاد است امروز می‌توانی خیلی راحت به مقدار زیادی مطلب کوتاه و بلند دست پیدا کنی، کتاب، مقاله، یادداشت و راهنمایی‌هایی خیلی کوتاه توی گروه‌ها. بسیاری از آن‌ها تکراری، کم فایده و سطحی است به درد همه نمی‌خورد، زود قدیمی می‌شود و عواقب وحشت‌ناک دارد. نتیجه کار کسی که مرکز را پیدا نکرده بیش‌تر از این نیست و اشکال مخاطب تکیه کردن به عنوان و شهرت نویسنده و دنبال کردن مطالب فرعی است. می‌توانیم مطالبی را که به درد ما نمی‌خورد آن‌قدر دنبال نکنیم که متخصص آن رشته بشویم در حالی که این تخصص به درد نمی‌خورد. هرچند قرار نیست خودمان را ول کنیم و بقیه را نجات بدهیم؛ ولی قرار نیست مشغول جزئیات بشویم وقتی همه جا دارد می‌لرزد نباید سرگرم پایه‌های میز شخصی بشویم.

چیزهایی که به آن‌ها خوب می‌گوییم و کسانی که آن‌ها را خوب می‌بینیم همان چیزها و کسانی هستند که قرار است به ما ضربه بزنند. این فقط یک پوشش است اگر از در بدی وارد بشوند که متوجه می‌شویم آن‌ها وقتی خیلی نزدیک شدند، وقتی جزئی از ما شدند و وقتی بی‌دفاع شدیم؛ ضربه می‌زنند و بلکه جان ما را می‌گیرند. انرژی آن‌ها از خود ما آمده. خطرناک‌ترین زهر دنیا را اگر روی لباس تو بریزم هیچ جای نگرانی ندارد؛ چون لباس تو چند لایه هست زیر آن باز لباس پوشیده‌ای و بعد پوست بدن است می‌توانی پاکش کنی، می‌توانی بشویی؛ ولی با چیزی که وارد بدن شده و همه جا پخش شده چه کار می‌توانی بکنی؟ تمام تلاش باید این باشد که این چیزها را وارد افکارمان نکنیم و تمام تلاش‌ها این است که آن‌ها را قبول کنیم! طرف‌دار زهریم و وسواس پیدا می‌کنیم که نکنند این زهر درست عمل نکنند و وارد همه جا نشود. وقتی این زهر پخش شد از همه جا باید خارجش کنیم چیزی که وارد ناخودآگاه جمعی شده احتیاج به چند سال تلاش دارد تا مطمئن بشویم.

با افرادی آشنا می‌شوی کشور ما چه آدم‌های خوبی دارد، مهندسان کاربلد و پزشکان متعهد؛ اما باید جلوتر بروی. اشکال کار همان‌جا هست که اشکال کار بقیه هست. آن چسبی که ما را به هم بچسباند نیست و ما هم آدم‌های نچسبی هستیم. اگر به پزشک یا مهندس بگوییم جامعه‌شناسی بخوان می‌گوید مگر ما دانش‌جوی علوم انسانی هستیم؟ موضع‌گیری علیه علوم انسانی معمولاً شدیدالحن است. این‌ها اگر وقتی داشته باشند ترجیح می‌دهند یک کار هنری انجام بدهند، پزشکی که یک نمایش‌گاه عکس برگزار می‌کند و تبدیل به پزشک هنرمند می‌شود یا مهندسی که به ادبیات علاقه دارد و مطالبی را که عموم مردم می‌خوانند می‌خواند. پزشک عکاس که عکاسان هم به او افتخار می‌کنند و می‌توانند هر وقت احساس مریضی کردند روی کمک او بدون پول و نوبت حساب کنند و کم کم آقای دکتر در زمینه‌های مختلف و بلکه در همه زمینه‌ها از جمله رشته حقیر و فرعی هنر اظهار نظر می‌کند. دکتری که اطرافیان و مخاطبان او همه دکتر هستند دیگر چی بالاتر از این داریم؟ اگر او غلط می‌گفت بالاخره یک نفر اعتراض می‌کرد. کسی که دکتری دارد مسن است خوش لباس است و چند تا کلمه خارجی به کار می‌برد اگر یک ساعت حرف به درد نخور بزند اشکالی ندارد؛ ولی جوان اگر ده دقیقه حرف بزند سرمان درد می‌گیرد و اگر حرف تازه بزند که دیگر غیر قابل تحمل است. ورود پزشک به عرصه تحقیق و نویسندگی، سخن‌رانی، شعر و فعالیت فرهنگی توی فضای مجازی را دیده‌ام. وقتی مردم فکر می‌کنند یک دکتر علوم انسانی، پزشک است به این فکر می‌افتیم که این دو تا دکتری را از هم جدا کنیم، یا علوم انسانی به‌تر است یا پزشکی، یا علوم انسانی زحمت بیشتری دارد یا پزشکی؛ ولی بالاخره باید یک چیزی این‌ها را جدا کند؛ ولی پزشک می‌آید و توی علوم انسانی و هنر دخالت می‌کند.

علوم انسانی ما هم اشکال دارد عنوان‌هایی مثل فلسفه، تاریخ و ادبیات خیلی جذاب است؛ ولی نتیجه مثبت ندارد و با تمام توان در مقابل پیشرفت و ایستاده. با این مبانی نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم فلسفه بتواند کاری برای

ما انجام بدهد و ادبیات به این شیوه هم که هیچ و تاریخ هم می‌خواهد با ارجاعات می‌خواهد ثابت کند علم است. تاریخ‌نویسی به این سبک بدون ارجاع که نمی‌شود. به نظر ما دانش‌گاه، دکتر و ارجاع یعنی علم و پژوهش. قدیم اگر کسی مطلب نادرستی می‌نوشت می‌گفتیم منبع نداشته، دم دستش نبوده، ندیده، تحت فشار بوده زودتر بنویسد امروز فضای مجازی هست توی گروه‌ها با هم مشورت می‌کنند و بعضی وقت‌ها بدترین و نادرست‌ترین مطلب را انتخاب می‌کنند، دیگر چه می‌توانیم بگوییم.

جامعه‌شناسی می‌خواهد یک کارهایی بکند؛ چون جامعه‌شناسی رشته جدیدی است و عنوان آن هم یک عنوان جدید است و نمی‌توانیم آن را به گذشته ربط بدهیم؛ ولی وای از ادبیات و فلسفه که سابقه‌ای و ادعایی توی آن داریم و امان از تاریخ که همه‌اش درباره گذشته است. این فلسفه مانع فلسفه است، ضد فلسفه است. تا وقتی خودمان را از دست گذشته تاریخ و تاریخ دانش‌گاهی، این فلسفه و متولیان این فلسفه، و مصححان و یادواره‌نویسان خلاص نکرده‌ایم وضعمان همین است.

تیم فوتبال ما تا حالا جام جهانی را نگرفته و یک نفر مثل من که نه اهل فوتبال کردن است و نه اهل فوتبال دیدن می‌تواند حدس بزند که با روند موجود هیچ‌وقت نمی‌تواند جام جهانی را بگیرد. مدت‌ها باید نقطه تمرکز و هم‌کاری را توی جامعه نهادینه کنیم تا از جمله فوتبال ما هم توی همین فضا تکنیک را در جهت هم‌کاری و کار تیمی به کار بگیرد و تک‌روی را زیر پرچم کار تیمی کنار بگذارد. توی وجود ما هست که انتقاد را قبول نکنیم و وقتی مشهور شدیم وقتی مهارتی به دست آوردیم دیگر غیر ممکن است حرف کسی را قبول کنیم مری هرچه می‌خواهد بگوید او که توی گود نیست، مردم خیلی حرف می‌زنند آن‌ها که متخصص نیستند. یک وقتی نمی‌دانستیم مخلوط‌کن چه جور ساخته شده، نمی‌دانستیم موتور کولر چه جور کار می‌کند، حالا می‌دانیم و تولید هم می‌کنیم؛ ولی اخلاق تولید انبوهش را نداریم، اخلاق صادراتش را نداریم. می‌خواهیم تولیدمان را جهانی کنیم در حالی که اخلاق جهانی نداریم.

با هر فکر تازه‌ای به شدت برخورد می‌کنیم، از هر طرفی بروی مسدود است، هرکسی بخواهد کاری انجام بدهد آن قدر توی سرش می‌زنند تا سر جاش بنشینند. وقتی یک چیز تازه‌ای آمد و همه جا را گرفت ما هم تسلیم واردات آن می‌شویم و بعد به فکر می‌افتیم چرا خودمان را تولید نکنیم؛ ولی آن فکری که یک چیزی را قبل از جاهای دیگر بسازد نیست و اگر باشد اخلاق این که بگذاریم کار بکند نیست.

از درس‌های مدرسه چی یادت هست؟ خیلی‌هاش فراموش شده و چیزهایی که مانده به درد زندگی نمی‌خورد. عمر ما این‌طور گذشته حالا می‌توانی چیزهایی را یاد بگیری که به دردت بخورد. بعد از خواندن این کتاب و یا کتاب‌هایی مثل این می‌پرسی نویسنده کتاب چه جور آدمی است؟ من بیش‌تر مواقع این جور هستم:

از بچگی از تعارف زیاد خوشم نمی‌آمد. جاهای رسمی نمی‌روم و مهمانی‌های خودم را رسمی نمی‌کنم، از آدم‌های باصفا هرچند شغل پستی داشته باشند استقبال می‌کنم. پذیرایی از مهمان به اندازه نه آن قدر زیاد و نه چند ساعت نشاندن مهمان فقط با یک پذیرایی مختصر. پذیرایی باید خوش مزه و قابل استفاده باشد؛ نه گران قیمت، مشهور و درشت. اگر مهمان، کارگر ساختمانی است، پذیرایی از او به صورت استکانی نباشد و با کسانی که خدمتی را انجام می‌دهند با احترام برخورد بشود؛ نه یک کارگر اجیر شده. گاهی کم بودن مواد خوراکی و مقدار آن‌ها باعث بیش‌تر شدن تعارف می‌شود. گروگان گرفتن مهمان را دست ندارم. یک روز پدرم از خارجی‌ها می‌گفت که وقتی خانه هم‌دیگر می‌روند هرکسی برای خودش غذا می‌برد و فقط دور هم می‌خورند. از خنده پدرم تعجب کردم چه آدم‌های بی تربیت، بی فرهنگ، نامهربان و خسیسی هستند. در حالی که هرکس هر مقدار و هر چیزی را که دوست دارد می‌خورد، لذت می‌برد و اذیت هم نمی‌کند. ما وقتی اردو می‌رویم همین کار را می‌کنیم البته بعضی وقت‌ها اوضاع بدتر می‌شود، فضولی‌ها هست؛ چرا طرف کم غذا آورده یا چرا

کم می خورد و دل سوزی های نابه جا بیش تر اذیت می کند و رسوماتی مثل این که
چه کسی بالا بنشیند.
از کلمات کلیشه ای و آدم هایی که به جز این کلمات چیز دیگری بلد نیستند
دوری کرده ام.
در حد خودم مبارزه کرده ام.
از آدم های فضول و دیوانه در هر لباس و هر مقامی دوری کرده ام. اگر هر
وقت فهمیده ام کسی دیوانه است یا بعد از یک مدتی دیوانگیش را بروز داده،
یا تصمیم گرفته دیوانه بشود از او جدا شده ام؛ حتی اگر دوست قدیمی و یا
خویشاوند خیلی نزدیک بوده.

غرامت

تاریخ بشر آن قدر طولانی است که می‌شود رد پای خیلی از چیزها را توی آن پیدا کرد، آب کم شده، محقق تاریخ از دوره‌ای می‌گوید که آب کم بوده و با آن روش مشکل را حل کرده بودند. هم راه‌کار می‌دهد و هم به رخ می‌کشد که من از گذشته با خبرم. مشکل این است که چرا همان مشکلات قدیمی را داریم؟! اگر جایی مشکل بی‌آبی داشته چرا آن را تشدید کرده‌ایم؟ من یک وقتی برای حفظ یک خانه تاریخی تلاش می‌کردم، امشب دیدم دفاع از این خانه جریان دارد. ممکن نیست افرادی که دارند تلاش می‌کنند توی نامه‌های اداری از من اسم ببرند، یک وقتی برای بزرگداشت یک داستان‌نویس تلاش کردم، حالا هرکسی یادنامه برای آن نویسنده چاپ کی کند لازم نیست از من اسم ببرد؛ ولی ای کاش آن دغدغه‌ها حل شده بود و جوان امروز دغدغه دیگری داشت. مشخص است بعضی از مشکلات بشر ثابت است؛ قدیم سرما می‌خورده‌اند ما هم سرما می‌خوریم؛ ولی این هم چیزی است که به نظر ثابت می‌آید، ویروس‌ها مرتب جهش می‌کنند و به طور کلی تعریف ما هم از سرماخوردگی عوض شده فقط آن اصطلاح را به کار می‌بریم، علم پیش‌رفته زبان پیش نرفته. می‌خواهیم برای چیزهای تازه هم یک کلمه قدیمی پیدا کنیم به جای این که مطالب قدیمی را هم عوض کنیم تا پا به پای دنیا جلو برویم. هرچیزی تغییر می‌کند ذات هستی این‌جور است و کسی که می‌خواهد ثابت باشد اذیت می‌شود. افراد در گذشته را روزآمد می‌کنیم که ثابت کنیم آن‌ها هنوز به درد بخورند! یک نفر را شیخ بهایی زمان و یک نفر را ابن سینای زمان می‌دانند؛ چون جوری به ما فهمانده‌اند که غیر از ابن سینا و شیخ بهایی کس دیگری نباید وجود داشته باشد و حالا افرادی را داریم که به روز شده آن‌ها هستند دیگر چی از این به‌تر در حالی که نه آن‌ها به درد امروز ما می‌خورند و نه این‌ها به روز شده آن‌ها هستند. علم هزارها اسطوره دارد و معطل دو نفر از ما نمی‌ماند.

یک نفر من را می زند و من هم دفاع می کنم. تو از راه می رسی و من را می گیری؛ چرا؟ چون دعوا بد است و فارغ از این که تقصیر کی است و کی شروع کرده دعوا بد است؛ ولی باید یا هر دو نفر را گرفت، هر دو نفر را پند داد و دعوا را ختم کرد؛ نه این که باعث کتک خوردن یک نفر شد. ماجرای نقدهاست، یک نفر می تواند هر چیزی بگوید و اگر فقط یک بار یک نفر جواب او را بدهد همه علیه او وارد عمل می شوند. ماجرای ساخت وسازهاست بعضی در حال بالابردن افراد هستند، من که کار بدی نکردم، کسی را پایین نیاوردم، نیاوردی؛ ولی جلوی رشد بقیه را گرفتی، من که آدم بدی را بالا نبردم، شیخ بهایی که آدم بدی نبوده. به جز بت سازی، چیزهایی را خلق می کنند، چیزی بزرگ با ظرفیتی بالا و بلکه تمام نشدنی، دیگر هرچی هست خود به خود به حساب او ریخته می شود بدون این که وجود داشته باشد تا کاری ازش بر بیاید. اگر یک نفر برای خودش یک صفحه شخصی درست کند می شود تبلیغ خود که اگر کارش زیادی گرفت باید جلوش را بگیریم یا از اول جلوش را بگیریم تا زیادی بزرگ نشود؛ ولی کسی با چیزی که اصل فریب است مقابله نمی کند. اصل فریب را آن قدر بالا برده ایم که هیچ تبری به آن نرسد.

دنیا خلأهایی دارد و بشر خواسته خلأها را جبران کند، خوب بود اگر چیزی بود که به داد ما می رسید، اگر دنیا عادلانه بود، اگر کسی به ما خوبی کرد بعد که داشتیم، بعد که به خودمان می آمدیم می توانستیم جبران کنیم؛ ولی وقتی او نیست، در دست رس نیست یا فوت کرده چه کار کنیم؟ اگر بدی کرد نتوانستیم مقابله کنیم چه کار کنیم؟ همه جا از این تلاش ها هست، برای این که کم بوده ها جهانی است. بشر انرژی زیادی گذاشته تا قوانینی بگذارد، آن ها را تبلیغ کند و به اثبات برساند و هر جایی که این توهمات و تبلیغات بیش تر باشد کم بوده ها بیش تر است. آدم روشن می گوید کم بود هست علم نتوانسته جبران کند؛ ولی همه آن توجیه ها و تلاش ها بی خود است. بشر دوست دارد برای هر چیزی قانون بگذارد؛ ولی برای زبان که اختراع خود بشر است نمی شود قانون گذاشت. یادگیری زبان را می شود با یادگیری قانون ها شروع کرد؛ ولی تا

یک جایی جواب می‌دهد. دنیا که اصلاً هیچ شباهتی به قانون‌های ذهنی بشر ندارد. یک نفر صد تا چشم را کور می‌کند خودش مگر دو تا چشم بیشتر دارد؟ پس چه جور ممکن است دنیا او را قصاص کند؟ چه کارهایی به نظرت به‌ترین است؟ بشر بارها از افرادی که این کارها را زیاد انجام می‌دهند ضربه خورده، افرادی که به نظر بد می‌رسند سالم‌ترند. کسی که تولید نمی‌داند کسی که فقط کامپیوتر را دیده و بلد نیست با آن کار بکند و بلکه افتخار می‌کند که بلد نیست و آن را شأن منشی می‌داند، کسی که فقط با کامپیوتر صفحات را مرور می‌کند و ساختار آن را در حد ابتدایی هم نمی‌شناسد به چه حقی کلمه معادل آن را انتخاب می‌کند؟ حالا معادل انتخاب کردیم، همه قبول کردند و به کار بردند، دیدند می‌شود به کار برد آن وقت چه‌طور می‌شود؟ چیزی را که ما هم تولید می‌کنیم؛ ولی اسمش را دیگری انتخاب کرده بد نیست به زبان خودمان بگوییم؛ ولی چه تأثیری دارد اموال دیگران را نام‌گذاری کنیم آن هم غلط؟ زبان جلوی ما را گرفته میراث فرهنگی گرفته، صنایع دستی گرفته، با این همه سد نمی‌توانیم قدم از قدم برداریم. جایی که ما مسأله داریم باید کلمات بیش‌تری داشته باشیم، از جمله احتیاج به کلمات بیش‌تری توی مسائل عاطفی داریم. آینده را می‌شود پیش‌بینی کرد مقالات و کتاب‌های بیش‌تر، شهرت، نفوذ، مصاحبه و تعریف بیش‌تر و این همه در جهت پیش‌رفت کشور یا پیش‌رفت شخصی؟ ممکن است این آدم‌ها اعتراض هم داشته باشند؛ چون باعث شهرت می‌شود؛ چون نوچه‌هاشان می‌خواهند؛ چون اگر اوضاع تغییر کند به نفع آنهاست؛ ولی اعتراضشان محتوا ندارد. در همین حد می‌دانند که به بن‌بست رسیده‌اند یک نفر بیاید راه را برایشان باز کن.

به جای روز بزرگداشت این و آن احتیاج به روز تغییر داریم، روزهایی نه برای جشن و سوگواری روزهایی برای یادآوری مواردی که به آنها احتیاج داریم. احتیاج به روز تحقیق داریم تا بدانیم اگر هرچیزی را بدون تحقیق یاد گرفتیم سرمان کلاه رفته و اگر چیزی بود که ظاهرش خوب است بدتر از هرچیزی

است. عجیب مردمی که همه کاری می‌کنند به جز تحقیق و عجیب‌تر محققانی که اصول را تحقیق نکرده قبول کرده‌اند و به فرعیات مشغولند. اگر وقت تحقیق نداری اشکال ندارد مطالب را قبول نکن و آن‌ها را تبلیغ نکن. می‌خواهیم بالاتر از حیوان باشیم، فراتر از غرایز حیوانی چیزهایی بدانیم و کارهایی انجام بدهیم بدون این که وقتی برای تحقیق شخصی بگذاریم. عرفان از تحقیق شخصی می‌گوید که بعد می‌تواند به عمل کرد دسته‌جمعی برسد بقیه از تکرار مطالب بقیه می‌گویند. قدم اول این است هرچیزی را خلاف عقل است دور بریز؛ نه به دستور من که به دستور عقل خودت. آن‌ها برای همین از عقل می‌ترسند برای همین می‌گویند عقل باید در درجهٔ دوم باشد. همه چیز را دور بریز تاریخی باشد یا غیر تاریخی، آدم گنده گفته باشد یا پرادعا. به کسی که فکر می‌کند می‌گویند دیوانه، پس اسم کسی که از عقلش استفاده نمی‌کند چی است؟

جریان شکستمان را از روسیه نشان می‌دادند که با سختی پول غرامت را جور کردیم. یعنی جای دیگری نبوده که بدتر از ما شکست بخورد، کسی غرامتی بیش‌تر از ما نداده؟ مهم این است که نتوانستیم شکست را پل پیروزی خودمان بکنیم، دنبال انتقام بودیم هنوز دلمان به پیش‌رفت‌های ظاهری خوش است. هنرمند باید این‌ها را نشان بدهد چهرهٔ غم‌ناک هنرپیشه در نقش وزیری که با سرشکستگی دارد از مردم پول جمع می‌کند که نشد کار. حرف مردم این است که بعد از پس گرفتن خرم‌شهر باید صلح می‌کردیم، به هرحال صلح کردیم و چون توی موقعیت بالا نبودیم مقدار زیادی زمین از دست دادیم، بالاخره جنگ یک مدت بعد از آتش‌بس تمام شد و جنگ توی وجود ما تمام نشد. مواظب درگیری‌ها باشیم قرار نیست آن را تا ابد ادامه بدهیم.

ساختن

تاخت و تاز کم نبوده، مغول آمد نابود کرد و رفت، هرکسی که نابود می‌کند باید برود و بلکه هرکسی محکوم به رفتن است، واقعیت او هرچه باشد و در نظر ما هرچه باشد فرقی ندارد؛ ولی حماقت‌ها می‌ماند. ما اسیر هیجانیم موقعی که حرف از فتوحات ایران است یک جور و موقع شکست‌ها یک جور دیگر. تاریخ‌نویس آن‌قدر از قتل و غارت حالا واقعی یا با اغراق گفته که تحلیل را فراموش کرده و بلکه از یاد ما هم می‌برد. مغول هم آمد و کار خودش را توجیه کرد. ملتی که ظرفیت توجیه را داشته باشد و درگیر نظریه باشد قوم فاتح می‌آید و خشونت خودش را خیلی راحت تئوریزه می‌کند، ممکن است این نظریه‌پرداز تازه کسی مثل چنگیز باشد یک خان مغول که توی بیابان بزرگ شده و اهل درس و مدرسه نبوده.

آن‌چه عجیب‌تر از این خون‌ریزی‌هاست دیدن و دست برداشتن است. قرار نیست با این مسیر به صلح برسیم. جنگ‌ها شقاوت انسان را به هم‌راه نابینایی او نشان می‌دهد؛ آزمایش‌گاهی بزرگ و واقعی. اخبار آن‌قدر زیاد است و زود به دست ما می‌رسد که احتیاجی به تاریخ نداریم؛ ولی سال‌ها تلاش شده تا نبینیم و درست قضاوت نکنیم. جایی که جنگ زیاد است همه چیز در خدمت تعصب است و صلح‌طلبان واقعی حق فعالیت ندارند. تا وقتی بستر اختلاف یعنی عقاید و تعصبات وجود دارد هیچ امیدی به نابودی سلاح‌ها و پایان جنگ‌ها نیست. ما یک خط آهن کشیدیم که متفقین توی جنگ جهانی دوم از آن استفاده کردند مهم‌تر ریل‌گذاری‌هایی است که سراسر دنیا برای سیاست‌بازان انجام می‌دهیم و آن‌ها مرتب از آن استفاده می‌کنند و بالاخره ما را دچار جنگ می‌کنند. امکانات ما صرف جنگ می‌شود یا صرف صلح نمی‌شود. خانواده، جامعه و نظام آموزشی فرد را به مسیر جنگ می‌برند. این‌ها کار با موشک را یاد نمی‌دهند؛ ولی مبنای جنگ را یاد می‌دهند بالاخره هرکسی می-

تواند با وسایل ابتدایی هم آدم بکشد. آن‌هایی که می‌سوزند می‌سوزانند و آن‌هایی که می‌سوزانند خود می‌سوزند. باید ساختن را یاد داد؛ نه سوختن را. آدم‌هایی که با هم‌نوع خودشان می‌سازند می‌توانند دنیا را بسازند. چند نفر را باید از سر راه برداریم؟ گاهی یک نفر هم تأثیر دارد و بعضی می‌گویند چند هزار نفر و بعضی می‌گویند اگر این قوم را نابود کنیم و اگر این کشور محو بشود صلح برقرار می‌شود اگر این کار شدنی باشد تعصب باز هم هست و تا وقتی تعصب هست جنگ هم هست. بین دعوا دنبال رشته‌هایی می‌گردند که آدم‌ها را به هم وصل می‌کند و ما باید دنبال رشته‌هایی بگردیم که توی هرکسی می‌دواند تا باعث جنگ بشود. چیزی را که باید نابود یا دست کم محکوم کنیم تعصب است. برای رها شدن از تعصب خیلی از چیزها را باید دور ریخت خیلی از چیزهای بزرگ را، نباید رحم داشت. امروز با تلاش مخترعان سلاح‌هایی ساخته شده که می‌شود جاهای زیادی را تخریب کرد و افراد زیادی را کشت اگر تلاش دانش‌مندان روی نابودی تعصب بود جهان جای بهتری بود؛ ولی دانش‌مند حتی قدرت مبارزه با تعصبات شخصی خودش را هم ندارد. کوتاه آمدن سخت است؛ ولی سخت‌تر از آن جنگ است. اگر کار تو به جنگ ختم شده وقت و هزینه‌ات را برای تعصب هزینه کرده‌ای همه چیزهایی که می‌دانی در خدمت تعصب است، تمام راه را برگرد، مسیر صلح را برو، برای صلح هزینه کن و وقت بگذار درست می‌شود. نمی‌گوییم چی را دوست داشته باش، اگر صلح را دوست داری این رسمش نیست. اجداد ما هرکه بوده‌اند و هر کاری که انجام داده‌اند ما می‌توانیم برویم دنبال چیزهایی که دوست داریم و آدم‌های دیگری بشویم. به صورت دقیق جایی به عنوان جمع متعصب‌ها نداریم، تابلویی با عنوان تعصب کده نمی‌توانی پیدا کنی، فروش‌گاه تعصب و کتابی به اسم خرافات وجود ندارد؛ ولی ممکن است همه چیز در خدمت تعصب و خرافات باشد. امروز مقاله و رساله و کتاب و پایان‌نامه و دوره و مدرک و درس و کلاس و کارگاه زیاد است؛ ولی نقد، نقدهایی که زیرساخت‌های جنگ را هدف قرار بدهد خیلی کم است. هرکسی یا این طرف را محکوم می‌کند یا آن طرف را بسته

به عقاید و ملیتی که داریم هرکسی را که به ما نزدیک‌تر است مظلوم و طرف مقابل را ظالم می‌بینیم بدون این که متوجه باشیم قبل از هر چیز انسانیم. یک نفر سال‌ها تلاش کرد جایی توی شهر برای صلح باشد پرچم کشورها را بگذارند و مردم عکس بگیرند. ما که همه کشورها را قبول نداریم، خیلی از آن‌هایی را که به رسمیت شناخته‌ایم دوست نداریم و اما راه کار صلح این نیست. خیلی‌ها می‌ترسند برای صلح اقدام کنند تا با آسایش زندگی کنند و بالاخره جنگ یقنه همه ما را می‌گیرد.

می‌گویند این را دوست داشته باش و هرکار می‌خواهی بکن. یا کسانی که این کار را انجام می‌دهند خطا نمی‌کنند.

نمی‌خواهم جمله را به صورت منفی برداشت کنم که هرکسی می‌خواهد هر جنایتی بکند می‌گوید من آن را دوست دارم؛ ولی به صورت مثبت یعنی هرکسی آن را دوست دارد نمی‌تواند جنایت کند. غیر ممکن است، مگر می‌شود؟ بدتر هرکسی هرکاری می‌خواهد انجام بدهد با این پوشش انجام می‌دهد. این توی جنگ خودش را نشان می‌دهد. دو طرف یک ادعا را دارند. وقتی جنگ هست باید دقت کنیم کار ما تغییرات جزئی نیست؛ بلکه باید ریشه‌ها را تغییر بدهیم. جنایتی اتفاق می‌افتد ابعاد جنایت آن قدر بزرگ است که نمی‌توانیم باورش کنیم؛ همه اظهار نظر می‌کنند مقامات وارد عمل می‌شوند و اعلام می‌کنند مجرم اصلی خیلی سریع دست‌گیر می‌شود و به مجازات می‌رسد. به‌ترین حالت همین است سرعت در دست‌گیری و مجازات؛ ولی این که افراد امنیت جانی داشته باشند و این جنایت‌ها این قدر زودبه‌زود اتفاق نیفتد چیزی است که کسی گردن نمی‌گیرد. البته همان کلمات اول هم قابل قبول نیست. یعنی ممکن است هیچ غرضی توی بازجویی و اعلام مطالب نباشد؟ سناریویی در کار نیست؟ مجرم اصلی دست‌گیر می‌شود یا نوجه‌های او؟ مجازات چه مجازاتی است؟ آیا مجازاتی است که باعث می‌شود این جنایت‌ها کم‌تر اتفاق بیفتد یا همان مجازاتی است که گفته‌اند خیلی تأثیر ندارد؟ زندگی، تحصیل و کار ما را به جنگ تبدیل کرده‌اند و جانی‌ها سعی می‌کنند لقمه‌های بزرگ‌تر بگیرند یک

عده سعی می‌کنند جنایت‌ها را عادی جلوه بدهند که توی هر جایی اتفاق می‌افتد و قابل پیش‌گیری نیست و یک عده این مهارت را دارند که آن را تبدیل به یک سناریو بکنند تا مخالف را بکوبند و موافق را مشهور کنند و افراد دیگر هم تلاش می‌کنند از فاجعه نان بخورند؛ گران شدن تاکسی به محل حادثه، گران شدن کانکس موقع زلزله، گران شدن کتاب‌های مقتول. رد پای قتل توی خانه مقتول نیست آمران قتل جای دیگری هستند که دست کارآگاهان به آن‌ها نمی‌رسد. آن‌چه آمران را گیر می‌اندازد لقمه‌هاست لقمه‌های بزرگ به هرحال توی گلو گیر می‌کند.

زندگی حفظی برای بعضی از حیوانات اهلی است، آدم نباید حفظی زندگی کند. کسانی که ادعا می کنند فهمیده اند پس چرا حفظی زندگی می کنند؟ بعد از مراقبه حالت کسی را داری که از خواب بیدار شده، از همین حالت برای خلق هنر استفاده می کنیم و این حالت اشکال ندارد اشکال حالت هیپنوتیزم به ظاهر هشیار و قدرت مند و در عمل ناهشیار و نفهم و در اختیار سیاست بازان سیاه کار. حال خوب چیزی است که از مد نمی رود و همیشه مورد نیاز است؛ ولی از اول آن را مورد تهاجم قرار می دهیم: خیلی درس بخوانم و نمره بالا بگیرم یا حالم خوب باشد؟ خیلی کار کنم و درآمد بالا داشته باشم یا حال خوب داشته باشم؟

خودشناسی راهی است که به حال خوب می رسی و دقیق تر این که از حال خوبت مراقبت می کنی. حالا با این مقدار کار با این مقدار درس ممکن است به خیلی از جاها نرسی، عوضش حال خوب داری و باعث حال بد نمی شوی. من طرف دار راحتی و پیشرفت هستم؛ ولی خیلی از اختراعات حال ما را خوب نکرده که بد کرده و بلکه جان ما را گرفته. حال بد یعنی ضعف تشخیص و کسی که تشخیص ندارد اگر هر مهارتی داشته باشد در اختیار جنگ طلبان قرار می گیرد. قرار است قبل از هر چیز زندگی کنی و زندگی را بفهمی معادلات و جدول ها زندگی نیست. دزد با چراغ گزیده تر می برد، باید بگویم دانش مند لقمه چرب و نرم تری است. دانش مند می گوید من که توی راه دزدی نیستم، دانش مند با حال بد، خرابی های بیش تری به بار می آورد. هرکسی که حالش بد است لقمه چرب و نرمی برای قدرت است. کله گنده ها سیاست باز می شوند، عوام سنگ زیرین آسیا هستند و باید بار اصلی را به دوش بکشند، دانش مندان، هنرمندان، و ورزش کاران در خدمت قدرت هستند.

مشتری آمده یک ظرف بزرگ آش می خواهد؛ ولی نه به بزرگی همیشه، مجبور است از شب قبل بگوید که مهمانی بوده و خیلی خورده تا آش پز دست بردارد

و فکر نکند گداست. خوردن که بد نیست زیاد خوردن هم به من مربوط نیست؛ ولی این‌ها چیزها را دور می‌ریزند. کسانی هم هستند که خرده می‌فروشند؛ ولی چند برابر حساب می‌کنند. کاسب می‌گوید من مشتری خرده نمی‌خواهم، جنس من درهم است. بعضی وقت‌ها کار به جایی می‌رسد که مشتری انگار گداست. کسی را عمده می‌برد یک جور خجالت می‌دهد و آن را که کم می‌برد یک جور دیگر. کاسب که باید بر اساس علاقه مشتری کار کند هر کاری دوست دارد انجام می‌دهد و دانش‌مندی که باید بقیه را با خود همراه کند و پیش‌رو باشد پی‌روی می‌کند. مشتری عمده دانش‌مند دولت‌ها هستند و دولت‌ها چی سفارش می‌دهند؟ شأن یک دانش‌مند ریاضی این نیست که مشق شب یک دانش‌آموز دبستانی را حل کند و برای کنکوری‌ها درس بدهد؛ ولی نباید در خدمت تولید سلاح باشد. هر مخالفی روشی برای مخالفت دارد، بعضی توی تنهایی یا جمع خصوصی فحش می‌دهند این مخالفت‌ها هیچ وقت به جایی نمی‌رسد؛ کسی مخالف است که حالش خوب باشد؛ وگرنه حال بد توی هر جناحی، هر شغلی و هر مقامی یک نتیجه دارد. ملاک خواب‌گردی است؛ نه شوخ و جدی، فقیر و غنی، باسواد و بی‌سواد. تمام کارها برای این است که مردم حال خوب نداشته باشند، همه سحرخیزی‌ها، نظم‌ها، تکرارها، صبح‌گاه‌ها و درس‌ها. صبح‌گاه همه چیز را برای ببو شدن ما دارد: نظم پلیسی، تکرار، مطالب مورد نظر و احتیاج به بیدار شدن در صبح زود و کورمال کورمال عمل کردن. یک کار مشترک که حتی درس‌نخوان‌ها را پوشش می‌دهد. افراد با تفریح، مسافرت، خنده و شوخی می‌خواهند نشان بدهند ببو نشده‌اند. یکی بدی‌های زیادی دارد؛ ولی ببو نشده یک نفر خوبی‌های زیادی دارد؛ ولی ببو شده.

بعد از چهل سالگی هیجان‌ها کم می‌شود، اطلاعات بالا رفته و حالا می‌شود تصمیم‌های درست و حسابی و عقلانی گرفت، دقیق‌ترش چهل و دوسالگی است، چون آدم دوره‌های هفت ساله دارد؛ اما جامعه می‌خواهد عقل شکوفا نشود و یا اگر شده غل‌وزنجیرها به صورتی باشد که نتوانیم حرکت کنیم. مثل

رقصنده‌ای که با زنجیرهایی از اطراف مهارش کرده‌اند. آدمی که تا نوک بینی خودش را نمی‌بیند با هیجان کور می‌شود. برای آتش‌افروزی می‌گویند دین و کشور تو خطر است، واقعی‌ترینش این است که بگویند ناموست در خطر است، طرف فکر نمی‌کند وقتی که همه بودجه‌ها صرف جنگ و عواقب جنگ شد و فقر آمد ناموسش باید چه کاری انجام بدهد. جنگ را می‌بیند و عواقب جنگ را نمی‌بیند. کسی را که دچار هیجان باشد مدیر نکنیم و مدیری را که دچار هیجان شده کنار بگذاریم. ناهوش‌یاری ممکن است آدم را به شخص اول تبدیل کند، هوش‌یار ممکن است سمتی نداشته باشد. سریال سلطان و شبان خیلی خوب لوازم سلطنت را بیان کرد، لباس و گنده کردن شکم، البته فقط مخصوص سلطنت نیست خیلی مدیریت‌ها و شغل‌ها این‌طور است. اگر هوش‌یار باشی ناهوش‌یاری را خیلی خوب می‌فهمی و ناهوش‌یار علاقه‌ای به این درک ندارد.

نه حال بد فرمول خاصی دارد و نه حال خوب احتیاج به تکنیک دارد. هر وقت افکار را دور کردی و هول و ولا نداشتی حالت خوب است حالا هر جا که باشی، هر وقت طمع و اضطراب و هزار تا فکر داشتی به‌ترین جا هم که باشی حالت بد است. خود را نشان دادن فقط با بالا رفتن از درخت نیست، همین که طرف یک جور دیگر می‌نویسد و یک جور دیگر حرف می‌زند یعنی نیاز به توجه دارد. مطلب معمولی را می‌پیچانند که بگویند من مطلع من ادیب‌ترم. مواظب افراد ناسالم و درگیر باش ممکن است نتوانی آن‌ها را سالم و آرام کنی؛ ولی آن‌ها می‌توانند تو را مثل خودشان مریض کنند. من درباره پول این حرف را نمی‌زنم، درباره خوش‌بختی این را نمی‌گوییم؛ چون یک عنوان خیلی کلی است؛ ولی درباره آرامش می‌گوییم اگر توی خانه وجودت باشی اگر وجود داشته باشی حتماً آرامش سراغت می‌آید. هنرمند می‌گویند من دنبال مطلب نرفتم مطلب آمد شاعر و داستان‌نویس مطلب خودشان را از توی هوا می‌گیرند آهنگ‌ساز نت‌هاش را از توی هوا می‌گیرد و می‌نویسد، آرامش هم وجود دارد و همه جا هست پس هر جا که هستی می‌توانی آن را دریافت کنی.

کے ہستی؟

یک امتحان داریم؛ می‌خواہم ببینم کی ہستی؟
الف. دانش آموز. ب. دانش جو. پ. فارغ التحصیل. ت. کاسب. ث. کارمند.
ج. جویای کار. چ. حقیقت جو.

می‌توانی بیش‌تر از یک گزینه را انتخاب کنی. راہ‌های دیگر مشخص است؛ ولی
راہ حقیقت جوی مشخص نیست و برای ہمین کتاب‌هایی را دربارهٔ حقیقت-
جوی منتشر کردم. اگر می‌خواہی حقیقت را دنبال کنی نباید کاری خلاف آن
انجام بدهی. تو خیلی چیزها ہستی؛ ولی یادت نرود قبل از آن انسانی، آدمی
کہ کارمند است آدمی کہ تاجر است، آدمیت اگر فراموش شد می‌شوی کاسب
بی‌ہویت، بدتر از همه محقق بی‌ہویت است توی تحقیقاتش خبری از آدم
نیست. چیزی کہ ہمیشہ دنبالش ہستیم توی ما ریشہ می‌دواند می‌رود توی
خون ما.

برای ما کلمات زیادی را بہ کار می‌برند؛ حتی اگر سمتی نداشته باشیم، اگر مدرک
ما عنوانی را بہ ارمغان نیاورده باشد فاضل ارج‌مند، استاد و دانش‌ور کم‌ترین
کلماتی است کہ توی فضای علمی نصیبت می‌شود و انسان شریف عمومیت
بیش‌تری دارد. می‌رسیم بہ همان انسان، قبل از این کہ فضل و شرافت و
استادی کسی را ثابت کنیم ببینیم انسان ہست یا نہ اگر ہست دیگر چرا این
ہمہ القاب و عناوین و تلاش برای اثبات برتری؟ آدمی‌زاد می‌تواند جای اصل
و حاشیہ را عوض کند. اصل این است کہ زندگی کنیم؛ ولی تمام زندگی ما را کار
گرفته. انسان محو شدہ ما جزیی از یک سیاہ‌لشکر ہستیم کہ می‌لولد. درخت
با باد تکان می‌خورد؛ ولی این تکان خوردن رشد نیست. نمی‌شود جوانہ را با
انبردست کشید و رشدش را تسریع کرد. کاری کہ نظام آموزشی می‌کند رشد
انبردستی است. عرفان از رشد واقعی می‌گوید. چیزهایی کہ بہ اسم عرفان باعث
عدم رشد ما شدہ ہمہ باید دور ریختہ بشود؛ حتی اگر موارد خیلی زیادی
باشد.

هرکسی به یک بهانه‌ای می‌کشد یکی سر جای پارک، یکی سر پیدا شدن چند تار مو، بیش‌تر از خوراک و پوشاک و مسکن و حقوق و رتبه و لقب و عنوان و درس و مدرک و هنر و درجه و پول و درآمد به چیزی احتیاج داریم که اسمش را روی ما گذاشته‌اند؛ ولی حاضر نیستیم برایش کاری انجام بدهیم و وقتی بگذاریم. می‌خواهیم اسم انسان را دنبال خودمان بکشیم و تمرینی برای آن انجام ندهیم. اگر می‌خواهیم انسان نباشیم یک کاغذ به لباسمان بچسبانیم من آدم نیستم. خیلی از کارها را انجام می‌دهیم با این که گفته‌اند اشکال دارد. برداشتن مطلب از دیگران اسراف توی وقت است، خلاف ادب و قانون است؛ ولی خیلی‌ها این کار را انجام می‌دهند؛ چون قانونی وجود ندارد یا زیاد سفت و سخت نیست و یا آن‌ها می‌توانند دورش بزنند. یکی از بچه‌ها می‌گفت یک پیام از گوشی خانمم به من رسید که این مطالب چی است می‌نویسی و چرا خط قرمزها را رعایت نمی‌کنی؟ به خانمم گفتم این چه پیامی بود که فرستادی؟ گفت من نفرستادم. بعد گوشیش را چک کردم دیدم او نفرستاده. هکش کرده بودند تا بترسانندش. چه می‌شد هم‌چنین پیامی برای استاد دانش‌گاهی که برای هزارمین بار مشغول دزدی است می‌رفت. بدانند یک عده هستند نظارت می‌کنند و اگر گوش نکرد اخراجش کنیم. ما نه تنها این پیام را نمی‌فرستیم، کسی او را نصیحت و یا نقد نمی‌کند؛ بلکه تاریخ را جوری می‌نویسیم که به نفع دزد باشد و بلکه چند برابر او را بالا می‌بریم. نظام آموزشی به عنوان جای محکمی که می‌شود از آن منبع درآمد داشت، کسب شهرت کرد، مخاطب پیدا کرد، مدرک و جایزه گرفت و دیگر مهم نیست از چه راهی.

هر کاری یک اثری دارد وقتی کسی دزدی کرد دیگر دنبال کار نمی‌رود، او در حال صرف انرژی توی این مسیر است. وقتی کسی مطلب بقیه را برداشت کرد به جز ضربه زدن به علم به خلاقیت خودش هم ضربه می‌زند. خلاقیت و وقتی را که صرف دزدی می‌کنند صرف آفرینش بکنند و لذت ببرند. جامعه همیشه باید در حال آزمایش باشد مبدا انسانیت او کم بشود، وسایل سنجش باید همه جا نصب باشد تا نشان بدهد درجه انسانیت چه قدر است. آزمایش‌گاه

هر بار یک کم از خون ما را می‌گیرد و آزمایش می‌کند تا قبل از بیماری اقدام لازم انجام بشود و ما خون می‌ریزیم و باز نمی‌فهمیم دچار چه مرضی شده‌ایم. سعی می‌کنیم خودمان را انسان نشان بدهیم، آن هم از نوع شریفش، توی عوامل سنجش دست می‌بریم؛ اما وقتی یک آدم به دست هم‌وطن خودش کشته می‌شود می‌توانیم باز هم منکر بشویم؟ اغلب انسان بین این همه نوشته، این همه درس و این همه کار فراموش می‌شود؛ حتی زمینه کار مجلات و ناشران علوم انسانی موضوعات تاریخی، اجتماعی، ادبی، فرهنگی و هنری است و نه خود انسان. برای همین است که بعضی می‌خواهند به خونریزی رسمیت بدهند و آدم‌کشی را به عنوان قانون به ما بقبولانند.

آن طرف

خیلی‌ها بین ایسم‌ها سرگردانند؛ ولی نه این‌که هرکسی این‌ها را نمی‌داند و یک خط را گرفته و جلو می‌رود آدم خوبی است، بعضی خط خریث را گرفته‌اند بعضی خط چاپیدن را. نپرس کی به کجا وابسته است؟ این طرفی است یا آن طرفی؟ مستقل است یا وابسته؟ چه فرقی دارد؟ ببین می‌چاپد یا نه؟ متخصصی؛ ولی کسی سراغت نمی‌آید برای این‌که هرچه بخواهند کپی می‌کنند. عنوان و مدرک مجوزی برای سرقت شده، دکتر معلوم است محقق است! وقتی جامعه درگیر مشکلات است ما متخصص نداریم؛ با کپی‌کاری هم نمی‌شود منتظر درمان بود.

یک نفر نوشته بود تالی فاسد این آقا باشید یک نفر گفته بود من خودم این راه را رفته‌ام و از او تقلید نمی‌کنم. خودش ادعای فساد می‌کرد چرا تالی فاسد یک نفر دیگر باشد؟! توی این سال‌ها از فساد دانش‌گاهی گفتیم، دادگاه رفتیم محاکمه شدیم، آزار دیدیم؛ و دزدها به کار خودشان ادامه دادند. امشب دیدم کتابی درباره فساد دانش‌گاهی چاپ شده، چه قدر فساد دانش‌گاه زیاد است و چه قدر گفته‌اند که تصمیم گرفته‌اند کتابش کنند، مطالب چه قدر زیاد است که یک کتاب شده؛ اما یک کتاب نمی‌تواند مقابل این همه فساد و ایستد. دانش‌گاه می‌تواند معایب زیادی داشته باشد مهم‌ترینش اختلاف است. خارج از کشور هم هست. کار جمعی همین است؛ ولی می‌تواند جایی باشد که افراد دغدغه پیش‌رفت کشور را دارند و توسعه همیشه مورد نظرشان است. نباید بگذاریم نظام آموزشی دزدگاه بشود، جایی که به دزدها بها می‌دهد و دزدی را ترویج می‌کند. جایی که دزدها دزدی می‌کنند، دزدی را آموزش می‌دهند و دستور به دزدی می‌دهند. اگر دانش‌گاه جایی شد که مثل جاهای دیگر می‌چاپند و غارت می‌کنند هیچ امیدی به این کشور نمی‌شود داشت. این‌جا هم نباید پرسید چه رشته‌ای؟ چه مدرکی؟ کدام دانش‌گاه؟ می‌شود جنگ راه انداخت و می‌شود مردم را به جنگ فرستاد؛ فقط با هیجان، برای مادیات و برای کسب

عنوان؛ ولی وقتی به کسی بگوییم این کار را برای توسعه انجام بده نه هیچانی هست، نه حقوقی و نه عنوانی. یک نفر نوشته بود من دکتری دارم؛ ولی جایی نمی‌گویم دارم برای این که می‌گویند مدرک کیلویی و کوپنی گرفتی. از اتفاق مدرک خودش هم کوپنی است و در خدمت باندبازان است اگر جایی برای مدرکت ارزش قائلند و تو نگفتی هنر کرده‌ای حالا که مدرک زیاد است و تو هم با این قیافهات معلوم است چه جوری مدرک گرفتی معلوم است باید مدرک خودت را قایم کنی. یک موقعی از روی دست هم می‌نوشتند برای این که فکر نمی‌کردند معلوم بشود یک وقت هر دو تا کتاب نابود می‌شد امروز طرف می‌گوید من استادم من دکترم مردم از من قبول می‌کنند تو هر کاری می‌خواهی برو بکن. حالت نفس کش پیدا کرده. جوشیدن چشمه در لحظه مورد نظر و بعداً لذت بخش، استفاده از آن طولانی و مورد تأیید خودت هست. با مهارت-هایی که از بقیه یاد می‌گیری دیگران را راضی می‌کنی نه خودت را و آن‌ها تمام شدنی هستند. افراد توهم دارند که با یادگیری یک مهارت می‌توانند یک عمر توی عرصه‌های مختلف بدرخشند. تحصیل کرده متوهم دزدی می‌کند؛ چون چیزی ندارد؛ ولی خودش را چشمه فرض کرده و چشمه جازده و به عنوان یک چشمه با او قرارداد بسته‌اند.

با بعضی زورکی در ارتباطی فقط برای این که اهل علم هستند، اگر بدانی این علم نیست و این چیزهایی که این‌ها بلدند چیزهای به دردبخوری نیست و نمی‌تواند برای کشور مفید باشد و انسان را نجات بدهد راحت می‌شوی. اگر سیاست را کنار بگذاری فقط روابطی باقی می‌ماند و روابطی برقرار می‌شود که اصیل و انسانی است و بسیاری از اجبارها و ازجمله روابط اجباری تمام می‌-شود. یک عده در زنجیرند و ما قرار است شلیک کنیم اگر درست به زنجیرهایشان بزنیم آزاد می‌شوند اگر اشتباه بزنیم آزاد نمی‌شوند یا کشته می‌-شوند. از تاریخ نمی‌ترسند تا بوده تاریخ را فاتحان نوشته‌اند، اسم هرکسی که روی جلد کتاب است می‌ماند بقیه نابود می‌شوند، این‌ها تاریخ را هم می‌خرند؛ ولی اگر سرتاسر تاریخ حرف پیش‌رفت باشد با خود پیش‌رفت فرق دارد برای

تاریخ فرقی ندارد اسم این را بنویسد یا اسم آن را؛ ولی اوضاع بیش‌تر از تاریخ نشان می‌دهد وضع ما چی است. دزدی فقط بالا رفتن از دیوار مردم نیست و بیگاری هم فقط شلاق زدن برای کار بدنی نیست. بعضی این‌ها را رعایت می‌کنند از روی دست کسی بر نمی‌دارند؛ ولی همین که هرجایی می‌روند جایی که تخصص ندارند ریاست می‌کنند، روزی که حالشان خوب نیست و مطالعه نکرده‌اند درس می‌دهند این‌ها هم دزدی است این‌ها هم مثل دزدی، بار اول وجدان را اذیت می‌کند بعد عادی می‌شود، بعد توجیه‌هاشان آماده است فقط یک نفر اشتباه کند یک ایراد بگیرد تا تمام چیزهایی را که یاد گرفته‌ایم رو سرش بریزیم. هیچ‌کس نمی‌تواند آن‌ها را اخراج کند، هیچ‌کس نمی‌تواند اصلاح کند انجمن‌ها هم همین‌طور است کسی نمی‌تواند از عضویت این‌ها جلوگیری کند، بعد نمی‌تواند اخراجشان کند و آن‌ها آزادند هر کاری می‌خواهند بکنند و هر حرفی می‌خواهند بزنند. می‌توانیم دوست‌ها مان را انتخاب کنیم کسی را که دوستش نداری کنار بگذار؛ اول که نمی‌دانسته‌ای این جور است بعد هم تلاش کرده‌ای اصلاح کنی نشده. استاد دانش‌گاه شعری فی‌البداهه درباره‌ی من سروده، طنز است عذرخواهی کرد من بدم نیاید، جنبه‌ی شعری آن آن‌قدر کم بود که من دیر متوجه شدم شعر است؛ ولی بدم نمی‌آید چه بد آمدنی دارد، از این بدم می‌آید که می‌روی توی جلساتی که تخصص نداری و پول به جیب می‌زنی و کسب شهرت می‌کنی. کسی را استخدام می‌کنند که همه‌ی شرایط را دارد؛ ولی چیزی را که می‌خواهد درس بدهد بلد نیست. بگوییم توی این شرایط اقتصادی همین که از دیوار مردم بالا نرفته آدم باشرافتی است، دزد دست کم توی کار خودش وارد است. دزدی می‌کند؛ ولی خودش را چیز دیگری جا نمی‌زند.

اکبر جان

یک مؤسسه پژوهشی داریم فقط تصحیح چاپ می‌کند و تأکید دارد پژوهش چاپ کرده. از هر جشن‌واره‌ای جایزه می‌گیرد، جشن‌واره‌ای که امسال برگزار می‌شود و فقط به کتاب‌های سال قبل جایزه می‌دهد؛ ولی کتاب این مؤسسه اگر مال ده سال قبل هم باشد جایزه می‌گیرد. دیگر لازم نیست کسی افشا کند او به کجا وابسته است تکلیف او و این باندهای مخوف برای حقیقت‌جو مشخص است. به افراد نیازمند هم با گرفتن شیره جانشان کمک می‌کند؛ حاصل تحقیقشان را به اسم دیگران چاپ می‌کند! می‌گوید فلانی دیوانه شده بود ما هم یک پولی برای او جمع کردیم واقعاً هم کسی که با این باند نباشد عاقل نیست و کسی که آن را نقد کند دیوانه است؛ چون همه چیز را از دست می‌دهد. مدیرش فقط خاطره دارد. سرتاپای کانال آن‌ها خاطره است. اکبر جان از علی کتاب خاطرات جلال را هدیه گرفته البته با این تأکید که خود او هم با جلال خاطره دارد. حالا چه خاطره‌ای و چه قدر؟ این همه خاطره دیگر از این‌ها نپرس. خاطره زیاد است برای همین بعضی خاطره می‌سازند چرا این همه رنج سفر و از این طرف به آن طرف رفتن؟ این‌ها به ما الگو می‌دهند اگر این جور باشی می‌توانی جای این‌ها را بگیری. برای همین کشور ما دچار تکرار شده. مردم نشسته‌اند پژوهش‌گرها یک کاری بکنند این هم از پژوهش ما. کسی که توی شهرهای بزرگ باشد خیلی خاطره دارد و به خصوص اگر توی پای‌تخت باشد همه زندگیش خاطره می‌شود. خاطره می‌تواند ما و مخاطب را دچار توهم کند زندگی را مختل می‌کند؛ ولی نقشی توی جریان زندگی ندارد. اگر ما مخاطب خاطره هستیم، اگر نقشی داریم، اگر خاطره‌گو هستیم، اگر خاطره می‌سازیم، اگر ناشر خاطره هستیم، اگر مدیر خاطره‌گوها هستیم همه‌اش یکی است به درد نمی‌خورد.

یک موقعی مردم دلشان می‌خواست یک چیزی بیاید که از ریشه قلع و قمع کند مغول آمده حالا بمب اتم هست. ناشری هست که همه جا از او می‌گویند. پول‌دار است موقوفات دارد و کلی کتاب چاپ می‌کند. برای بعضی همه چیز است کسی که اسم غیر مذهبی دارد، ریش ندارد، درباره تاریخ و ادبیات و از جمله ایران باستان کار می‌کند و در ضمن رسانه‌های رسمی از او می‌گویند. کم هستند آن‌هایی که می‌فهمند این کتاب‌ها نه تنها خدمت به بشریت نیست که مخل به حال بشریت است. هر چیزی را که به انحراف رفته کنار بگذار نمی‌توانی به اصلش برگردی و اگر هم توانستی آن به درد امروز تو نمی‌خورد. هر چیزی را که خلاف انسان و توسعه است کنار بگذار چه قدیمی باشد و چه جدید چه مقدس و چه نامقدس.

به هر حال هرکسی خوبی‌ها و بدی‌هایی دارد و باندبازها کسانی هستند که بدی‌های زیاد و شهرت زیاد دارند. اعضای باندها مطلبی از خودشان ندارند، خلاقیتشان را کشته‌اند و با هر آدم خلاق دشمنی دارند. روی عکس تکیه دارند، هرکس تعداد عکس بیشتر با ریس باند داشته باشد و نامه‌های بیشتر ردوبدل کرده باشد محبوب‌تر است. پژوهش‌گر نیستند و سمت‌های پژوهشی دارند. هرچه بیشتر بدزدند از کسی کاری بر نمی‌آید و هیچ نقدی بر آن‌ها کارگر نیست. برای مجلات و سخنرانی‌ها در اولویت هستند بدون این که مطلبی داشته باشند. در اوج خونریزی و مظلومیت مردم برای شهرت خودشان تلاش می‌کنند.

زهر شیرین

من ادعا می‌کنم می‌توانم شغلت را متحول کنم، شغلت هرچه هست من مدعی می‌شوم می‌توانم آن را توسعه بدهم. تو بازار را می‌شناسی می‌دانی حرف من نشد است؛ ولی ممکن است بتوانم یک نفر دیگر را خواب کنم، دروغ بزرگ‌ترین- که من بگویم بازار این شغل را توی دنیا متحول می‌کنم شما تولیدکنندگان فقط تولید را بالا ببرید؛ ولی دروغ خیلی بزرگ این است که بگویم ما به‌ترین مردم دنیا هستیم، ما بر حق هستیم. مشخص است که این حرف‌های غیر قابل اثبات چه قدر خواب‌آور است و ملتی که خواب شد حرف معمولی عاقلان برایش مثل زهر تلخ است. زهر شیرین را می‌خورد و کی از خواب بیدار بشود معلوم نیست، فقط باید امیدوار باشیم نمرده باشد.

هرچیزی از کم شروع می‌شود، دروغ هم همین‌طور است. بعد یکی از به‌ترین راه‌ها به نظر می‌رسد بعد اولین راه می‌شود، بعد چیزی به غیر از دروغ از دهن ما بیرون نمی‌آید به نزدیک‌ترین کسانمان دروغ می‌گوییم و بعد به خودمان دروغ می‌گوییم. از دروغ به عنوان یک مشکل اخلاقی که کی گفته بد است بگذرم کسی که یک ریز به خودش دروغ می‌گوید نمی‌تواند اشکالاتش را ببیند و ایرادهاش را بفهمد. با دروغ می‌شود تقلب کرد؛ ولی نمی‌شود جلوی تقلب را گرفت. ما را دروغ احاطه کرده، گذشته ما پر از دروغ است، دوروبر ما پر از دروغ است، خلاصه‌اش را می‌خواهی ما توی دریای دروغ در حال دست‌وپا زدنییم خودشناسی؛ یعنی نجات پیدا کردن. وقتی یک انتقاد کوچولو باعث دعوا می‌شود بین یک انتقاد سرتاسری چه بازخوردی دارد، برای همین کسانی که از خودشناسی می‌گویند طرد می‌شوند و حرف‌هاشان را سانسور می‌کنند. بعضی قبول دارند که دروغ زیاد است؛ ولی فکر می‌کنند فقط توی خرید و فروش است بعضی قبول دارند که همه جا دروغ هست؛ ولی فکر نمی‌کنند که بشر به خودش هم دروغ می‌گوید. اگر عمر ما سر ثابت کردن چند تا دروغ بگذرد فایده ندارد. دریای دروغ را باید خشک‌اند و یا دست کم خود را

نجات داد. کسی که کارش را با دروغ شروع می‌کند معلوم است توسعه کارش یعنی دروغ بیش‌تر. یکی از دوستان یک دفعه درباره بانه حرف می‌زد، وضع مرز چرا این‌طور است. می‌خواهد برود مسافرت و می‌خواهد وانمود کند که به بانه می‌روم. بعد از سفر با هرکسی از جایی حرف می‌زند، شمال، مشهد، تبریز، کردستان، یزد، بعد به من می‌گفت به جنوب رفته بودم. البته نه برای این‌که با من خودمانی است برای این‌که به من نشان بدهد چه‌طور می‌توانم به هرکی یک دروغ بگویم. دروغ به خودی خود بد به نظر نمی‌رسد این دروغ‌ها ضرری به بقیه نمی‌زند؛ ولی ما را توی دریای دروغ غرق می‌کند تمام انرژی صرف این می‌شود که به یک عده بگویند می‌خواهد به کردستان برود وقتی جنوب است تماس بگیرد و بگوید شمال است و وقتی برگشت از خاطرات تبریز بگوید. جمعه رفتم دم مغازه شیرینی‌فروشی... تا همین‌جا چند نفر معترض دارم، جمعه مگر شیرینی‌فروشی محل شما باز است؟ تو که شیرینی نمی‌خوری؟ شاید یک جمعه خاص بوده که باز بوده شاید سر یک شیرینی‌فروش دیگر رفته بودم، شاید این خاطره مربوط به وقتی است که شیرینی می‌خورده‌ام، شاید با شیرینی‌فروش کار داشته‌ام یا برای یک نفر می‌خواسته‌ام شیرینی بخرم. کار ما همین است مقاومت در مقابل اطلاعات کوچکی که می‌خواهد به ما برسد و قبول کردن دربست دروغ‌های بزرگ و پای‌داری برای آن‌ها و دفاع با تعصب از دروغ و دروغ‌گویان.

عقدۀ پرواز

من بخش زیادی از درآمدت را بردارم چه می‌شود؟ تمام درآمدت را بردارم چه جور قبض و عوارض و مالیات می‌دهی و خرج زندگی را تأمین می‌کنی؟ نفس بدتر از این است حتی چیزی را که نفروخته‌ای و پولی را که نگرفته‌ای به حساب خودش واریز می‌کند. نه این که بخواهد، برمی‌دارد برای خودش، من از آن‌هایی هستم که... این بخش اول درآمد نفس است، من از آن‌هایی نیستم که... این بخش دوم درآمد نفس است بین چه بلایی سر ما می‌آید و او چه قدر قوی می‌شود. آدم حالیش نمی‌شود که به طرف خطرناک شدن می‌رود مرید داشتن، لقب داشتن، گروه اطرافیان و تعریف‌ها پر پرواز ما را می‌چیند یک پرنده که بال‌هاش را از دست داده، سنگین شده و عقدۀ پرواز دارد، بعضی زودتر خطرناک می‌شوند. بعضی نفسشان آن قدر بزرگ می‌شود که می‌توانند قدرت پرواز را از بقیه بگیرند و بعضی آن قدر خطرناک‌تر که باعث مرگ مردم زیادی می‌شوند. هر کسی می‌تواند تشخیص بدهد کی شمشیر را از رو بسته؛ ولی تشخیص به موقع این که کی شمشیر را زیر لباسش قایم کرده هنر است، کسی که توی بیمارستان خوابیده معلوم است مریض است مهم این است امراض روحی مخفی را تشخیص بدهیم و نگذاریم ما را مریض کنند که این امراض به خون و خون‌ریزی ختم می‌شود. هیجان و تقلید باعث کور شدن ما می‌شود و باعث می‌شود افراد مریض‌تر، خشن‌تر و جنگ‌جوتری حاکم بشوند و با خیال راحت کارشان را انجام بدهند.

این همه آدم کشته می‌شود بعضی از آن‌ها بر اثر جنون آنی و دعوای شخصی است؛ ولی جنگ‌های سازمان‌یافته همان مریدبازی است. یک نفر فرمان می‌دهد و بقیه عمل می‌کنند. استادانی مهم هستند که نوجه‌هاشان بکشند. جارو کردن خانۀ مراد که فایده ندارد؛ یعنی خانۀ او این قدر بزرگ است و هر روز

احتیاج به جاروزدن دارد؟ یک نفر پیش من وایستاده می‌گویی مواظب باش این دزد است. من بگویم من هیچ وقت ندیده‌ام دزدی بکند. معلوم است من ندیده‌ام، وقتی پیش من است حرف می‌زند دزدی نمی‌کند. مردم در حالت عادی عادی هستند توی حالت غیر عادی است که باید جلوی آن‌ها را گرفت. آدم عادی فدایی نمی‌خواهد و قربانی نمی‌گیرد.

لوسی بازی

چه طور حتی یک دقیقه از عمرمان هدر نرود؟ بعضی فکر می کنند یعنی مرتب کار کنند. یک غذا و یک استراحت کوتاه و بلافاصله کار را شروع کنند. برای هرکسی ممکن نیست، کسی که زمین گیر شده نمی تواند سر کار برود. آدم های علمی هر جا می روند با خودشان کتاب می برند جایی می روند که بحث علمی باشد. حرف زدن را کوتاه می کنند تا خیلی زود بروند سر درس و مشقشان. عارف از هر لحظه استفاده می کند، راه رفتن و خوابش هم یک نوع استفاده هست. مدرسه و خانواده می خواهند به ما بفهمانند که هیچ چی نیستی، به درد نمی خوری؛ ولی یک وقتی ما ثابت می کنیم که خیلی مهم هستیم هر رشته ای برویم موفق می شویم هر امتحانی بدهیم قبول می شویم آن هایی که اهل درس نیستند به آن جا می رسند که دست به هر کاری بزنیم موفق می شویم.

به ترین کتاب فروشی کجاست؟ غیر از کتاب های به درد نخور، دورریز و حال به هم زن، یک مشت کتاب خوب هم دارد، ببین چندتاش سطحی است. پدیدآورنده سطحی و مخاطب سطحی. مخاطب سطحی و نویسنده سطحی. می توانیم با خشونت باعث تغییرات سریعی بشویم؛ شاید این سرعت لازم باشد؛ ولی به شرطی که قول بدهیم بعد از آن ریشه ها را بشناسیم و به تغییرات سطحی بسنده نکنیم.

بسیاری برای تغییر وضع موجود تلاش می کنند اگر تغییر انجام بشود و سطحی باشد یعنی بیش تر کارها سطحی بوده، اگر بیش تر کارها سطحی است، تغییر حتماً سطحی است. کافه ها با شعار کتاب، قهوه و گفت و گو به میدان آمدند؛ ولی به سمت عروسک، لوس بازی و رونمایی رفتند. جلسه زیاد است جلسات شعر، جلسات علمی و جلسات مذهبی نمود بیش تری دارد. سیاست را عرصه بازی می گویند؛ ولی جلسات مختلف هم بیش تر از هر چیز بازی است و روی تربیت بازی گر تکیه دارد. راه ما انسان، اندیشه، شناخت، تغییر، آرامش و توسعه است. احتیاجی به هزینه نیست، لازم نیست کتاب بخری، قهوه

بخوری و حق جلسه بدهی؛ ولی اگر تمام روز برای ناآرامی تلاش می‌کنی امکان این‌که با سه شماره آرام بشوی نیست. می‌روی پیش دکتر و دارو می‌گیری، قرار نیست همین جوری خوب بشوی باید داروها را مصرف کنی ممکن است با اولین قرص خوب بشوی؛ اما مریضی بازهم سراغت می‌آید بازهم فصل سرد و سرماخوردگی، ویروس‌ها بازنشسته نمی‌شوند؛ بلکه جهش می‌کنند. بیماری دست از سر بشر برنمی‌دارد؛ بنابراین از درمان خسته نشو. همه چیز یک جا جمع نیست، یک چیزی که توی شهر شما گران و کم‌یاب است آن را جای دیگر ره‌گذرها به هم هدیه می‌دهند. خودشناسی چیزهایی را در اختیار می‌گذارد که به‌ترین باشد چیزهایی که به خاطر کم‌بود مالی و شرایط جغرافیایی و تاریخی ضعیف نیست.

همین بساط

اولین چیزی که به دستان رسیده فکر کرده‌ایم به‌ترین است دقیق همین عقیده از همین شاخه. جوجه اولین چیزی را که دیده مادر خودش فرض کرده برای او فرق ندارد چی هست ممکن است شبیه مرغ هم نباشد چیزی که توی مرغ‌داری به آن مادر مصنوعی می‌گویند یک کم بزرگ‌تر از جوجه هست و گرم است برای بشر فرق ندارد می‌خواهد با تعصب روی چیزی پافشاری کند و جنگ و دعوا راه بیندازد. توی شاخه‌های مختلف، تبلیغات نقش زیادی دارد کسی که یک جای خوب دفتر دارد و اسم قشنگی برای خودش انتخاب کرده مشتری‌های بیش‌تر و مهم‌تری دارد و همین کارها و مشتری‌ها برای او یک تبلیغ است. میل مردم به جنسی که خوش‌آب‌ورنگ‌تر است و تبلیغ بیش‌تری برای آن شده بیش‌تر است ممکن است شرکت رقیب که جنس با کیفیت‌تری تولید می‌کند ورشکست بشود. مغازه‌ای که جای خوب است، خوب نورپردازی کرده، بزرگ است و چینش خوبی دارد؛ ولی جنس خوب ندارد و قیمت‌ها را زیاد می‌دهد مشتری زیاد دارد. وقتی از دورهٔ جوانی و هیجان عبور می‌کنیم شاید متوجه بشویم؛ ولی وقت تأمل زیاد نداریم و افراد دور و بر ما را مجبور به انتخاب می‌کنند. شاید سلامتی ما مورد خطر قرار بگیرد؛ ولی حرف دور و بری-ها حال ما را خوب می‌کند.

خودت یا این طرفی هستی یا آن طرفی یا آسیب تبلیغ نکردن را دیده‌ای و یا نان تبلیغ را می‌خوری؛ اما آن را وسیع‌تر ببین، هرجایی همین است، توی هر شاخه‌ای همین بساط است و فاجعه‌آمیزتر از آن توی زمینه‌های سیاسی، علمی و هنری است. کسی که از دانش‌گاه یک شهر دورافتاده مدرک گرفته، اول باید ببینیم این شهر کجا هست که به گوش ما نخورده، کسی که از شهر خود ما مدرک گرفته؛ ولی اسم دانش‌گاهمان را نشنیده‌ایم. تا برسیم به باورهایی که جلوی آگاهی ما را می‌گیرد هرچیزی بیش‌تر و زودتر به گوش ما خورده همان را انتخاب کرده‌ایم و حاضر نیستیم جلوتر برویم. بیش‌تر کارهای

ما و مهم‌ترین انتخاب‌های ما بر اساس تبلیغات است. موردی که تبلیغ می‌شود و افرادی که آن را تبلیغ می‌کنند به شهرت می‌رسند و توی زمینه باورها هم‌زمان به شهرت می‌رسند. کالایی که وجود مادی ندارد فقط برای مبلّغ مفید است و برای او شهرت می‌آورد.

وقتی یک نفر یک لباس ساده پوشیده می‌تواند ما را گول بزند که او اسپر تبلیغات نیست، بلکه یک پارچه ساده و یک دوخت ساده، نه توی مد است و نه توی مارک؛ ولی افکار او چی است؟ بعضی خوش‌حالتند که توی دنیای تبلیغات تبلیغ می‌کنند و تبلیغ کردن را مساوی با پیدا کردن راه می‌دانند. چیز دیگری که گولمان می‌زنم تحقیق توی تبلیغات است فرض کن از بین چند تا نامزد قرار است به یکی رأی بدهی. شرایط نامزدی را چه افرادی داشته‌اند؟ چه افرادی تأیید شده‌اند؟ آیا آن‌ها به تبلیغاتشان عمل می‌کنند و توی انتخابات تقلب نمی‌شود؟ تبلیغات ما را از خودمان گرفته، برداشت‌ها از یک کلمه زیاد است، اختلاف‌ها کم نیست چه طور می‌شود همه حرف‌ها را شنید؟ اگر می‌خواهی خودت را پیدا کنی یک راه دارد باید خودت را بشناسی؛ خودشناسی به عنوان پادزهر تبلیغات. حرف‌های مردم را شنیده‌ای وقتی حرف دیگران را تکرار می‌کنند چه جذابیتی دارد؟ وقتی تجارب خودشان را می‌گویند جالب‌تر است؛ ولی اگر بگویند، خوب بگویند و با تحلیل‌های بی‌خود مخلوطش نکنند تجربیات آن‌ها به درد تو نمی‌خورد. شاعر می‌گوید:

زیور دست جهان بودم مرا نشناختند / گوهری را رایگان در خاک راه انداختند
اغراق کرده و از این گله‌ها زیاد هست کسی که آن گوهر را دور انداخته و بلکه کشف نکرده خود ما هستیم. یک روز قرار است از پس‌انداز از شغلت و از کارکردن استفاده نکنی باید کشف داشته باشی. چسبیدن به ارث یعنی عقاید گذشتگان و استفاده از تبلیغات دیگران ممنوع است هرچیزی که خودت پیدا کردی ارزش دارد. یک نفر زیاد درس نخوانده، یک نفر توی رشته درسیش فعالیت نمی‌کند همه درس‌ها یادش رفته، به هر حال مطالبی که با آن‌ها زندگی می‌کند مال دیگران است.

زیربنای آینده

می‌گویند مبارزه مثل دنیای هنر نیست، نقاشی نیست، موسیقی نیست؛ اما عرصه اندیشه عرصه اندیشه است. کسانی که درست فکر نمی‌کنند و با خشونت می‌نویسند زیربنای آینده ما را خراب می‌کنند. یک متنی را از کانال یکی از هنرمندانی که می‌شناسم برایم فرستادند فکر کردم خودش نوشته، فکر کردم عوض شده، بعد دیدم امضای یک نفر دیگر پایینش هست. کانال با اسم هنرمند و امضا از هنرمند خارجی. دست کم توی شهر ما بین فعالان هنرهای نمایشی یک نفر هم نیست که بتواند این‌طور متنی بنویسد. به جز خل و چل و دیوانه‌ها و بی‌سوادها و شهرت‌طلب‌ها متفکر هم داریم؛ ولی در این حد نیست. نسل گذشته به جای این که از نسل جوان بیگاری بکشد زمینه را مهیا کند تا جوان‌ها جای آن‌ها نگذارند.

کارگردان برای دیدن کار تازه‌اش دعوت کرد. به‌ترین و بزرگ‌ترین سالن شهر. کار به درد نخوری بود به درد نخورتر از چیزی که فکرش را می‌کردم. داد بقیه هم درآمد. افرادی که سابقه زیادی توی هنرهای نمایشی دارند و توی سطح ایران شناخته شده‌اند. از کار یک بچه مدرسه‌ای هم نازل‌تر. ولی چه کار می‌شود کرد؟ او هنوز توی این هنر فعالیت می‌کند و کسی هم جلودارش نیست. ممکن است شهرت‌طلبی به جایی برسد که جایی برای هنر باقی نگذارد. ممکن است یک نفر هنر خالص باشد. ادویه برای غذا نیاز است، دورچین آن را قشنگ‌تر می‌کند؛ اما قایم کردن ضعف‌ها با این چیزها هست تا برسیم به این که یک نفر یک مشت ادویه را به عنوان غذا بدهد، اگر همه غذا این‌طور شد نابود می‌شویم.

توی کار تجاری نباید دنبال علاقه رفت، کسی که به کشاورزی علاقه دارد و آن را گسترش می‌دهد تا از آن نان در بیاورد اگر فقط به خاطر علاقه وارد این کار شده باشد شکست می‌خورد اگر بخواهد چیزهایی را بکارد که علاقه دارد به جایی نمی‌رسد زندگی به عکس است باید دنبال علاقه رفت نه دنبال چیزی

که مردم می‌خواهند. هنر حرف دل است و ارباب قدرت می‌خواهند هنرمند حرف آن‌ها را بزند؛ نه حرف خودش را. حرف دل مساوی با سمبل کردن کار و دفاعی در مقابل انتقادهای به جا نباشد. تاکسی برای مسافر ترمز می‌کند؛ ولی او را برمی‌دارد و می‌برد توقف نمی‌کند هنرمند برای مخاطب ترمز کند؛ ولی متوقف نشود.

افراد خیلی کمی از مهارتی که توی کلاس‌های آزاد هنری یاد گرفته‌اند استفاده می‌کنند. جوان‌هایی که هنوز شغلی انتخاب نکرده‌اند؛ ولی رشته آن‌ها هنر نیست، بزرگ‌ترهایی که شغل دارند، شغلشان دور از فضای هنر است. بعد با افراد حرفه‌ای روبه‌رو می‌شویم که با هنر نان درمی‌آورند. در این بین افرادی را می‌خواهیم که به صورت حرفه‌ای هنرمند باشند؛ ولی نشان بسته به هنر نباشد خیلی سخت است. هنر اگر می‌خواهد بازتاب زندگی باشد نباید به راه دیگری برود.

یک درخت دارم سایه‌اش به درد نمی‌خورد، برگ‌هاش هم سایه‌ها را عذاب گذاشته، شاخه‌هاش توی چشم مردم می‌رود، میوه‌هاش عین زهر مار است هر وقت می‌خورم می‌خواهم بمیرم، ریشه‌هاش ساختمان را داغان کرده، خانه را تاریک کرده، مار لای آن لانه کرده، درخت خیلی خوبی است نظر تو هم همین‌طور است؟ پاجوشش رفته خانه هم سایه می‌خواهم تکثیرش کنم محلات دیگر هم داشته باشند، تو هم از این درخت داری؟ می‌دانی مشاور من برای کاشت این درخت چه شخصیتی بوده؟ می‌دانی از کجا آبش می‌دهم؟ می‌دانی کودش را از جا می‌خرم؟

چیزهایی که هیچ نکته مثبتی ندارد، همه جا هم هست؛ نه فقط روش تعصب داریم که برای رشد و تکثیرش هم تلاش می‌کنیم. کسی را که علیه آن حرف بزند می‌کشیم کسی را که بخواهد با تکثیر آن مخالف بکند می‌کشیم. فقط بعضی هستند که اگر اجازه بدهیم هرسش می‌کنند، هرس باعث می‌شود شاخه‌ها کم‌تر تو چشم مردم بروند؛ ولی بقیه معایب سر جاش هست و هرس باعث قوی‌تر شدنش هم می‌شود. مردم فکر کنند همه معایبش به صورت ریشه‌ای برطرف شد، هرچه درخت ذات اصلاح‌ناپذیرش را مشخص می‌کند ما روی اصلاحش پافشاری می‌کنیم. این درخت نشان می‌دهد که آن منبع آب باید تخریب بشود، محل خرید کود باید تعطیل بشود و آن شخصیت باید از میان برداشته بشود. اگر این تخریب برای تو سخت است، اگر این تعطیل کردن کار تو نیست و اگر از میان برداشتن شخصیت در توان تو نیست؛ ولی برای درخت خودت می‌توانی تصمیم بگیری. این درخت احتیاج به یک دستور قاطع دارد و دستور هم قاطع است؛ نه کف‌بر کردن آن که از ریشه درآوردن آن و بعد باید مراقب باشی از جایی دوباره پاجوش نزنند و شاخه درخت‌های مشابه موقع پیاده‌روی توی چشمت نرود. حالا که آن درخت را نداری به آن آب و تغذیه و مشاور هم احتیاج نداری. قربان‌گاه انسان و انسانیت به طور

کلی باید تخریب بشود این که روزی هزار نفر نکشید، نه صد و نود و نه نفر
بکشید فایده ندارد. گیاهی که دستور کاشتش را از تو گرفته بودم باعث مرگ
برادرم شد، حالا آمده ام از تو بپرسم چه جور می شود آن را بیش تر تکثیر کرد.
تو خودت آن را دور انداخته ای؛ ولی من ول کن نیستم.

انسانی نیست

توی نمایش گاه کتاب یک استاد دانش گاه را دیدم دوست خانوادگی ماست. داشت وارد جلسه نقد کتابش می شد، جلسه ای که تعداد آدم هاش انگشت-شمار بود. دعوت نکرد؛ چون من منتقدم، جلسه نقد زیاد است؛ ولی انتقاد و منتقد کم است ما درگیر شبه نقد هم هستیم. اگر کسی بی خود به شهرت برسد، بی خود حقوق بگیرد، بی خود جایزه های گران قیمت بگیرد و بی خود به شهرت برسد طوری نیست؛ ولی اگر جامعه بخواهد بر اساس نظریات اشتباه یک نفر زندگی کند، اگر شهر و کشور بخواهد بر اساس نظریات غلط او ساخته بشود فاجعه است.

اگر توی رشته های فنی و علمی پیش می رویم یا خودمان قدرت حل مسأله را پیدا کرده ایم و یا فناوری را وارد کرده ایم، اگر خودمان می سازیم دست بالا این است که اصل علم را هم وارد نکرده ایم، اصل و نتیجه از خودمان است؛ ولی چرا علوم انسانی ما از فکرهای جدید استقبال نمی کند؟ کلمات وارونه شده، توی جمهوری امکان مشارکت مردم نیست، به اسم آزادی استبدادی عمل می کند. بحث قرض الحسنه و غیر انتفاعی را از مردم عادی هم شنیده ای. من گفته ام دیگران هم گفته اند و چه افرادی بیش تر می گویند؟ ادبیاتی ها، رشته علوم انسانی، خیلی توی کلمه هستند. حالا رشته خودشان چی است، علوم انسانی، چرا علم نیست؟ چرا انسانی نیست؟ اگر وارونه کاری کنیم خوب نیست؛ ولی اگر انسان را نشناسیم چه کار می خواهیم بکنیم؟ استاد هر کتابی به دستش می رسد دور صفحاتش مطالبی می نویسد و آن را به عنوان نقد چاپ می کند این که نشد کار، این که نقد نیست. یک نفر چه قدر زحمت می کشد؛ چون مدرک و عنوان ندارد نمی تواند به راحتی مطلب خودش را چاپ کند یک نفر مطلب انسانی می نویسد اصلاً جایی برای عرضه نیست. کسانی که انسانیت را مورد هدف قرار داده اند نمی گذارند علوم انسانی واقعی شکل بگیرد. از کتاب-خانه هرکسی می شود متوجه شد او چه مسیری را می رود. بالاخره هرکسی

کتاب‌هایی دارد که دوست ندارد هرکسی آن‌ها را ببیند، کتاب‌های خصوصی نه؛ ولی یک قفسه از کتاب‌خانه تخصصی نشان می‌دهد ما دنبال شناخت انسان و پیش‌رفت بشریم یا نه. چند دقیقه کارهای مردم را ببین، چند دقیقه پای حرفشان بنشین، کمیت و کیفیت زنجیره‌های ما زیاد است و نقد زنجیره‌ها تنها نتیجه‌ای که دارد محروم شدن ما از زندگی است، مردم با این کارها و این حرف‌ها پیش‌رفت نمی‌کنند و مستعد پیش‌رفت هم نیستند.

انسان آزاد

آیا انسان آزاد آفریده شده؟ اول سؤال را تغییر بدهیم: آیا انسان آزاد به وجود آمده؟ این طور به تر شد. یک گروه به طور دقیق مخالف آزادی هستند تکلیف ما با این ها مشخص است نه ما می گذاریم آن ها آزادی ما را بگیرند و نه آن ها قرار است به حرف ما گوش بدهند. اما افرادی می گویند باورهای ما مخالف آزادی نیست و بلکه آزادی را تأیید می کند. اگر باورهای کسی این طور باشد که استعداد افراط را داشته باشد بالاخره یک روزی افرادی آن را به افراط می کشند. اگر می گویند این مراسم دو بار در روز انجام بشود معلوم است یک نفر به این فکر می کند آن را چهار بار انجام بدهد تا دو برابر استفاده ببرد و جلو بیفتد. اگر کسی بگوید کار هم بکن. می گوید می کنم، و کسی جلودار بازنشسته ای که حقوق دارد و کارهایش را انجام داده نیست. برای همین مسن ها جای گاه زیادی را توی مراسم ها اشغال می کنند. یا مراسمی که یک بار توی کل عمر باید انجام بشود یک نفر هر سال انجام می دهد و اگر کسی گفت پولش را به فقیر بده می گوید من به فقیرها هم کمک می کنم. حتی سرمداران نمی توانند جلوی افراط را بگیرند؛ چون افراط یک سیل است که باید راه بیفتد. جایی که امکان دارد کسی کاتولیک تر از پاپ بشود اشکال اساسی دارد. وقتی ظرفیت افراط ایجاد شد افراد آن را پر می کنند. اگر یک نفر زیاد بخورد او را می برند بیمارستان؛ ولی اگر یک نفر توی زمینه های افراط کرد به جای این که او را به تیمارستان ببرند تشویق می کنند و جلودار خودشان می کنند. این ها حرف های خوبی است؛ ولی شعاری است به این راحتی نیست، از بحث عقیدتی جدا بشویم و برویم سراغ ورزش. ما ورزش را برای سلامتی دنبال می کنیم؛ ولی مربی ما کی است؟ کسی است که حرفه ای تر از ما ورزش کرده و ما همین طور آدم های افراطی تری را به عنوان الگو انتخاب می کنیم. الگوهای ما قله های افراط هستند.

خیلی خوب است طب سنتی را به عنوان شبه علم نقد می‌کنیم. پشگل و ماچلاغ دود کردن چه معنی دارد؟ خیلی خوب اگر این‌ها را دور بریزیم تمام است، پیش‌رفت می‌کنیم؟ من موافق پیش‌رفت هستم؛ حتی اگر به قیمت دور ریختن چیزهای زیادی باشد، من از بوی پشگل متنفرم؛ ولی چی است که مردم را به شبه علم علاقه‌مند می‌کند؟ آیا ساز و کار پزشکان و برخورد آن‌ها مناسب است یا دقیقاً چیزی است که افرادی را به طرف شبه علم می‌برد؟ پزشکی که حدس می‌زند مریضش بر اثر استرس به این روز افتاده، و مسأله مرگ و زندگی در بین نیست حدسش را بگوید؛ چون آزمایش مقدار استرس را نشان نمی‌دهد و اگر مریض خوب شد که هیچ اگر نشد شروع به آزمایش بکند. آزمایش‌های دردناک، هزینه‌بر و وقت‌گیر برای یک مریضی ساده علم را بدنام می‌کند. وقتی سدیم خون کم است می‌شود با خوردن نمک جبران کرد؛ ولی چون آقای دکتر حتماً باید نسخه بنویسند قرص سدیم تجویز می‌کنند. انکار نکنیم، علم به بمب اتم رسیده، تفکیک دو جریان به این سادگی نیست. خیلی از چیزها را باید دور بریزیم؛ ولی نه همه چیز را آن وقت کسی که با چیزی به هدف می‌رسد فکر می‌کند همه آن چیزها خوب است، باید تفکیک کنیم و جدا کردن کار سختی است.

ناراحت

یک روز پول گم کرده‌ای، یک بسته پول، چک، سکه طلا، یک کیف پر از همه این‌ها به هم‌راه مدارک، توی معامله ضرر کرده‌ای حقت را خورده‌اند، پولت را نداده‌اند، چه حسی داشته‌ای؟ می‌خواسته‌ای داد بکشی. آن همه زحمت یک دفعه به باد رفته. دلت می‌خواهد داد بکشی، ببین کسی که می‌داند بشر به کجا می‌رود چه قدر ناراحت است و چه قدر می‌خواهد داد بکشد. کسی که یک چک را خیلی راحت گم می‌کند چه کارهایی را نادرست انجام داده و نفهمیده. فهمش را گم کرده و ناراحت نیست. ما مشغول پول دادن و پول گرفتن، گم کردن و پیدا کردن، سلام رساندن، تعارف کردن، مراسمات، تصحیح متن و میلیون‌ها کاری هستیم که به درد نمی‌خورد. یکی از دغدغه‌های خانواده‌ها زبان باز کردن بچه است، چه بدهیم که زبانش زودتر باز بشود، گنگ نباشد، بعد یاد می‌دهیم چه جور کلمات ساختگی را حفظ کند و چاپلوسانه ادا کند. تلاشی برای گوش کردن انجام نمی‌شود و بزرگ‌ترها به عنوان الگو به حرف بچه‌ها گوش نمی‌دهند.

به بزرگ‌تر باید سلام کرد و این یعنی وقتی بزرگ شدیم از بقیه سلام بخواهیم و اگر کسی سلام نکرد تکان بخوریم. همه کسانی که سر ما کلاه گذاشته‌اند ارتباطشان را با سلام شروع کرده‌اند؛ ولی ما هنوز معتقدیم سلام سلامتی می‌آورد. فکر می‌کنیم بعضی وقت‌ها مهربانیم و بعضی وقت‌ها خشن، موقع رد شدن از یک در، کلی تعارف می‌کنیم و موقع رانندگی همه می‌خواهیم با هم از یک راه باریک رد بشویم، عابر پیاده له می‌شود و ماشین‌ها تصادف می‌کنند، یا راننده‌ها پیاده می‌شوند و داد می‌کشند و یا دست به یقه می‌شوند تلفن جیبی یک نفر سرقت می‌شود و آن راننده گوش این راننده را گاز می‌گیرد و خون می‌آید. آیا واقعاً ما همان مردمی هستیم که این قدر خاطر هم را می‌خواستیم؟ تعارف یعنی تعارف؛ یعنی کاری سطحی که عمق ندارد. خشونت پنهان توی تعارف را نمی‌بینیم، وقتی بفهمیم کسی از چیزی بدش می‌آید تا آن چیز را به خوردش

ندهیم ول نمی‌کنیم، داد و فریاد موقع تعارف کردن را نمی‌شنویم و گروگان گرفتن مهمان را برای این که بیش‌تر بخورد و مدت بیش‌تری بماند و به کار بعدی نرسد نمی‌بینیم. وقتی مسافر نزدیک شهر شده دقیقه به دقیقه زنگش می‌زنیم تا اشتیاق خودمان را برای رسید او نشان بدهیم در حالی که او را عصبی می‌کنیم. کسی را که چیزی مهمان کرده باید به زور مهمان کنیم؛ حتی اگر وقت نداشته باشد و این خوراک را دوست نداشته باشد یا از آن بدش بیاید و یا حتی برایش بد باشد.

گاهی مطالبی را می‌خوانم خوش‌حال می‌شوم بالاخره افرادی هستند که می‌فهمند و ناراحت می‌شوم که عمق نفهمی‌هایی که آن‌ها گفته‌اند خیلی زیاد است. البته فهم گم نشده از اول پیدا نشده. مردم وقتی یک چیزی را گم می‌کنند ناراحت می‌شوند ممکن است وضعشان خیلی خوب باشد؛ ولی از گم شدن یک چیز بی‌ارزش ناراحت بشوند پس کی از گم شدن یک چیز ناراحت نمی‌شویم؟ چه قدر باید وضعمان خوب بشود تا ناراحت نشویم؟ کسی وضعش خوب است که خودش را پیدا کرده باشد.

یک سرماخوردگی ساده یک نوع قرص، یک نوع کپسول و یک شربت گرفته‌ای. من بیایم سر بسته قرص و آن را با مشابیهش عوض کنم. داخل کپسول‌ها چیز دیگری بریزم، توی شیشه شربت یک چیز دیگری اضافه کنم، سرماخوردگی خوب نمی‌شود و به سمتی می‌روی که من خواسته‌ام جامعه با ما همین کار را کرده، چیزهایی که به خورد ما می‌دهند هیچ کدام اسم نادرست و نازیبا، تابلوی بد، کج و کوله و عنوان زشت ندارد. بحث این این است که باید خودمان را تقویت کنیم و مراقب باشیم هرچیزی را مصرف نکنیم وقتی نزدیک‌ترین افراد ما این تشخیص را ندارند و وقتی کودک بی‌دفاع است هرچیز نادرستی را به خوردش می‌دهند و به جای تقویت او را تضعیف می‌کنند چه کار می‌شود کرد.

شوخی کن

یک نفر گفته: من همیشه این روز هفته را سرکارم نمی‌رفتم تا بتوانم توی کلاس‌های استاد که تو شهر دیگری برگزار می‌شود شرکت کنم و هم کارانم فکر می‌کردند سرکار نمی‌آیم برای این که قراردادی با قیمت بالا دارم.

قرارداد نداشتی، پول گیرت نمی‌آمد؛ ولی دنبال شهرت که بودی. برای مطرح کردن خود، راه‌های مختلفی هست، ساده‌ترینش عکس داشتن با فرد مشهور وقتی که او مشهور نبوده یا حالا که مشهور شده. به‌ترینش شاگرد فرد مشهور بودن است. یکی ادعا دارد من شاگرد این استاد بوده‌ام، با عکس و فیلم حرفش را ثابت می‌کند، استاد هم می‌گوید این شاگرد من بوده؛ ولی سبک استاد توی کار شاگرد دیده نمی‌شود، هم شاگرد دروغ گفته و هم استاد. استادانی که درس آزادگی می‌دهند دورا دور هم می‌توانند درس بدهند، برویم از نزدیک شاگردشان بشویم و زیر نظرشان بگیریم که چه جور می‌نشینند، چه جور راه می‌روند، چه جور حرف می‌زنند، این‌ها که فایده ندارد. هنر اول باید تابوی هنرمند را بشکند اگر تابوهای هنرمند را نشکسته هنرمند نمی‌تواند تابوشکن باشد. قدیم زیاد پذیرایی می‌کردند؛ ولی بی‌منت حالا اگر کم پذیرایی کنند مهمان تشنه و گرسنه است زیاد پذیرایی کنند منت سرش می‌آید. بحث هنر بود لازم نیست هنرمند جلف باشد؛ ولی از عصاقورت داده هم نمی‌شود انتظار هنرآفرینی داشت. یک نفر داستان نوشته و مشهور شده ما هم داستان می‌نویسیم؛ ولی مشهور نمی‌شویم، داستان آسان است تئاتر و سینما مورد توجه است و زحمت زیادتری هم دارد؛ ولی اگر تابوشکنی نکنیم فقط رنج زیادی را به خودمان تحمیل کرده‌ایم. آن‌ها که بیشتر زحمت می‌کشند بیش‌تر توقع دارند کسی که کارگردان است ممکن است به شعر بخندد، یکی تنهایی بنشیند شعر بگوید این که کاری ندارد از دست همه برمی‌آید. بعضی طرفدار هنر شیرین هستند، هنری که دل‌ها را خوش کند، چیزی که حال را خوب کند یا خنده‌دار باشد، بعضی طرفدار هنر تلخ هستند، گزنده، اگر طنز است سیاه باشد، به هر حال رفتار

هنرمند نباید تلخ باشد. بدتر حال کسانی است که مدعی هنر شیرین هستند و حال خودشان خوب نیست یا زورکی می‌خواهند نشان بدهند خوب است. هنر تلخ فقط به خاطر تلخیش طرفدار ندارد این تابوشکنی است که به نظر تلخ می‌آید. کسانی با تلخی می‌خواهند جلب توجه کنند؛ چون هنر شیرین زیاد است این‌ها سراغ قطب مخالف رفته‌اند یک عده از آن راه روی احساس مخاطب اثر می‌گذارند و یک عده از این راه.

یکی از دوستان متعصب از کتاب تاریخ هنرمندان همایی تعریف می‌کرد. اگر یک نفر درباره هنرمندان تحقیق کند در نظر او آدم خوبی نیست؛ و اگر یک نفر هنرمند باشد که دیگر هیچ؛ ولی محقق هنر و هنرمندی که فوت شده در نظر این‌ها خوبند.

جوانی که با خوش‌مزگی‌هاش شهرتی به دست آورده انتقاداتی جزئی می‌کرد و خطاب به مردم معترض می‌گفت: ما شما را تنها نمی‌گذاریم. او دست از این انتقادات برداشت برای حفظ صندلیش، برای این‌که با بودجه دولتی شب خوش‌مزگی بگیرد، برای این‌که صفحه اول نشریات محلی باشد. این‌ها نمی‌توانند جریانی ایجاد کنند نمی‌توانند جریان موجود را رهبری کنند، حتی نمی‌توانند همراه باشند. افراد مختلف را توی فضای مجازی بررسی کن. یکی از علاقه‌هاشان طنز است. صفحه طنزپردازان را دنبال می‌کنند. بین آدم‌های جدی، چند تا صفحه لطیفه را هم دنبال می‌کنند؛ ولی طنزپرداز دنبال مطالب جدی نیست. پس یکی از راه‌های رسیدن به شهرت طنز است. طنزپردازان محلی پول دارند و صفحه خودشان را حرفه‌ای اداره می‌کنند. یک آدم جدی باید با کلی التماس چند ریال پول جمع کند.

اگر می‌خواهی حالت خوب بشود شوخی کن، لازم نیست شوخی‌های دیگران را دنبال کنی. کسی را مسخره نکن، و برای خنداندن دیگران شوخی نکن. چیزها را پیش خودت به طنز بگیر تا این‌قدر حرص نخوری.

امروز و فردا

تاریخ توی کشوری مثل کشور ما و شهری مثل شهر ما کسب و کار پررونقی است، توی کتاب‌ها چهار تا اثر تاریخی از آن دوره آورده‌اند و من نه تا پیدا کرده‌ام کشف خودم است از دو برابر هم بیش‌تر؛ ولی سیر ما رو به جلو هست و تاریخ ما را به عقب می‌برد. این اطلاعات کشف نیست. ای کاش تاریخ را نمی‌دانستیم، بعضی به تاریخ چسبیده‌اند و بعضی به نظر می‌رسد تاریخ را می‌دانند. از همه بدتر کسانی هستند که توی کتاب‌های قدیمی و نسخه‌های خطی غرق شده‌اند و تاریخ را نمی‌دانند.

راستش را بخواهی خود من دنبال نسخه‌های خطی بودم. حالا از کجا یاد گرفته بودم؟ شاید ناخودآگاه جمعی. جذابیت آدم‌های مسن برایم این بود که شاید کتابی از قدیم داشته باشند. من آن را امانت بگیرم بخوانم، خیلی چیز یاد بگیرم چیزهایی که بقیه نمی‌دانند چیزهایی که لازم است برای آن‌ها خیلی بگردم و خیلی بخوانم. راحت، بی‌درد سر و بی‌نظیر. کتاب زیاد خواندم. جواب خیلی از سؤالاتم را گرفتم، حالا جواب‌ها درست است یا نه، به درد زندگی می‌خورد یا نه، بعضی از آن‌ها کاربردش یک دقیقه است بعضی از آن‌ها زندگی را خراب می‌کند. بعد از نوجوانی به کتاب‌های خطی دست پیدا کردم حالا چه جور بخونم؟ کلمات مشکل، افتادگی‌ها، آبدیدگی‌ها، خط‌های ناخوانا. بالاخره توانستم؛ ولی فایده‌اش چی بود؟ دنبال درس زندگی بودم دنبال چیزهای به درد بخور برای آینده بشر بودم، حرف آن‌ها به درد نخور بود یا قدیمی. اما افرادی از پیدا کردن نسخه‌ها، از فهرست کردن آن‌ها، از تصحیح و چاپ کردن آن‌ها نان می‌خورند کاری هم به قابل استفاده بودن آن‌ها ندارند. می‌گویند این علم را از کی یاد گرفتم، بعضی می‌گویند روح فلانی را حاضر کردم و از او یاد گرفتم، باز فایده ندارد از هرکسی و توی هر مرکزی که یاد گرفته‌ای ببین به درد زندگی می‌خورد یا نه.

من پولت را می گیرم. هیچ اتفاقی برای تو نمی افتد. اعتراض می کنی. من با سند و مدرک نشان می دهم پولت را خرج خودت کرده ام، عجب پس چرا هیچ پیش رفتی انجام نمی شود؟ برای این که پولت را خرج دیروز تو کرده ام نه امروز و فردای تو. ما دست گاه تهویه هوا داشته ایم غرب نداشته برای این که اروپا گرم نیست. دنبال علمی برو که چیزهایی را که احتیاج داری تأمین کند. می گویی زندگی فقط خوراک و پوشاک و مسکن و حمل و نقل نیست، پس بعد از این دنبال چیزهایی برو که بتواند تو را مدیریت کند، بتواند تو را از بین افکار نجات بدهد. یک عده انرژی خودشان را صرف می کنند تا به دوره باستان برگردیم یک عده انرژی خودشان را صرف دوره بعد می کنند در حالی که انرژی انسان باید صرف انسانیت بشود. کشوری که تاریخ طولانی دارد چه افتخاری می تواند بکند؟ تاریخ بیگاری و دزدی و ظلم طولانی است و اعمال غیر انسانی سابقه زیاد دارد. مرتب عبرت های تاریخ را کم می کنند تا این که تدریس و تحقیق درباره یک دوره تاریخی را ممنوع اعلام می کنند همین بدان ما خیلی سابقه داریم، افتخار کردن که دیگر تحقیق نمی خواهد وقتی آن ملت هنوز نبوده ما در حال ظلم به هم دیگر و ملت های دیگر بوده ایم.

نخبیت زندگی

کاسب محل یک استند گذاشته. استند به مناسبت فوت یک نفر. مثل تبلیغ شرکت‌ها؛ یک بنر ایستاده. یکی از خیرهای مشهور است به خصوص توی منطقه ما فعالیت داشت؛ از جمله چند تا مدرسه ساخت، آن هم با زمین‌های گران‌قیمت منطقه ما. چه کسانی برای فوتشان استند می‌گذارند و آیا کاسب محل حاضر است استند هر کسی را که به او می‌دهند برای چند روز کنار مغازه‌اش بگذارد؟ بالاخره مردمی هستند که به کاسب بگویند این آدم خیلی هم آدم خوبی نبود. این همه پول از کجا آمده بود؟ به این کارها اخلاق وانمودی می‌گویند. برای روشن شدن دست این آدم‌ها تلاش‌هایی انجام شده، کسی اگر می‌خواهد متوجه بشود می‌تواند. آیا به طور کلی مدرسه‌سازی کار خوبی است و توی مدرسه کارهای درستی انجام می‌شود؟ این یک مرحله دیگر است. وانمود کردن این که یاد گرفته‌ایم، سرمان می‌شود، و آزادیم. خانواده‌ها با آزاد گذاشتن بچه‌هایشان توی چند مورد ادعا می‌کنند به آن‌ها آزادی داده‌اند. یا آزادی‌های خطرناک مثل این که یک نفر کودک را از خانه بیرون بیندازد و بگوید برو هرجور دلت می‌خواهد زندگی کن. جوان‌هایی هستند که زود مستقل می‌شوند؛ ولی آیا آن‌ها هرجور می‌خواهند زندگی می‌کنند یا جامعه آن‌ها را مجبور می‌کند؟ اگر من چند مورد از بدی‌های خانواده خودم را بگویم، بقیه می‌گویند ما که این طور نیستیم، این مشکل تو بوده، تو خانواده خوبی نداشته‌ای. اگر ده اشکال اساسی وجود دارد سه تا را ندارید هفت مورد دیگر را دارید و چهار مورد هم اضافه دارید. فکر می‌کنیم زندگی به سبک جدید مشکلاتمان را حل کرده، زندگی آپارتمانی، خانواده‌های کم جمعیت و کلاس‌های خلوت، امکان کنترل بچه‌ها را زیاد کرده و آن‌ها بیش‌تر از گذشته نماینده جامعه می‌شوند.

یک شهر کوچک را با شهرهای دانش‌گاهی امریکا مقایسه می‌کنند؛ چون چهار دانش‌گاه دارد؛ اما یکی از آلوده‌ترین شهرهاست و وقتی مردمش مطالبه‌گری

بکنند با منت به آن‌ها می‌گویند ما به شما چهار تا دانش‌گاه داده‌ایم؛ نه تنها بچه‌های شما می‌توانند توی این دانش‌گاه‌ها درس بخوانند، بلکه از شهرهای استان و بلکه از استان‌های دیگر به دانش‌گاه‌های شهر شما می‌آیند. بشر به طور کلی می‌تواند و انمود کند که زندگی می‌کند. یک جاهایی امکانات خیلی بیش‌تر از کشور ما وجود دارد؛ ولی باز زندگی غایب است. مرکز آموزشی هوا را آلوده نمی‌کند؛ ولی آن‌قدر حاضر غایب می‌کند که زندگی غایب بشود.

حمله و دفاع

بچه‌ها چه منتهی سر خانواده‌ها می‌گذارند برای خواندنش، یک عده چه قدر حقوق می‌گیرند و چه قدر قیافه می‌گیرند برای درس دادنش، این چه کتابی است؟ کتاب درسی. باید بصرفد این همه پول این همه عمر صرف آن بشود و دست آخر باعث پس‌رفت ماست. تدریس، درس دادن کتاب و بلکه مطالب اضافه گفتن نیست مهم این است که بفهمیم این کتاب می‌خواهد چه بگوید و ما را قرار است به کدام مسیر ببرد و به کجا برساند. کلاس بازی‌گری بود و استاد می‌گفت چرا این قدر اغراق می‌کنید؛ مگر کسی که برای دزدی بانک می‌رود عجیب و غریب راه می‌رود و مشکوک است و همین طور دور و برش را نگاه می‌کند. بعضی وقت‌ها کشف یک مطلب به این سادگی نیست و بعضی وقت‌ها خیلی ساده هست؛ ولی برای هیپنوتیزم کردن ما وقت گذاشته‌اند. از همان دنیای هنرهای نمایشی مثال بزنم. یک ربع کاری تکراری را مقابل چشم‌ت انجام می‌دهند و بعد یک شامپانزه وارد صحنه می‌شود، تماشاچی متوجه شامپانزه نمی‌شود.

ما خود به خود میل به کارهایی داریم، به ظاهر قابل تغییر و در عمل غیر قابل تغییریم همان چیزی که لا‌کان به آن ناخودآگاه جمعی می‌گویند. این‌ها چیزهایی است که باید هرکسی توی دوران تحصیل یاد بگیرد؛ نه این‌که یک استاد دانش‌گاه با مدرک دکتری بعد از چهل سال تدریس و نوشتن چند ده کتاب و مقاله بلد نباشد. حرکت ما به سمتی نیست که بخواهیم دردها را بشناسیم و علاج کنیم.

معلم می‌خواهد وضعش خوب باشد تا الگوی دانش‌آموز قرار بگیرد؛ ولی دانش‌آموز متوجه است که معلم وضعش خوب یا بد به بهانه درس می‌شود آمد مدرسه سر ساعت سر کلاس رفت، یک کتاب بی‌خود را خواند و چیزی یاد نگرفت.

درس‌هایی هست که دانش‌آموز دل به آن‌ها نمی‌دهد. کتاب‌های کوچک و ساعت‌های درسی زیاد معلم باید مواظب باشد تند درس ندهد؛ وگرنه چند جلسه آخر چیزی برای گفتن ندارد. مطالبی که می‌گوید باید مرتبط با درس باشد تا دانش‌آموزها اعتراض نکنند. معلم توی کتاب خیلی دقیق می‌شود؛ حتی جاهایی که که ارزش ندارد و هیچ‌کسی نمی‌تواند از آن‌ها سؤال طرح کند. کم کم متوجه مشکلات کتاب می‌شود و آن را به مدیر گروه انتقال می‌دهد مدیر گروه دست به قلم می‌شود و به مطالب کتاب اعتراض می‌کند، نویسندگان کتاب جواب می‌دهند و اغلب قبول نمی‌کنند. البته کتاب‌ها مرتب عوض می‌شود نه یک کلمه و یک جمله که همه کتاب تغییر می‌کند و باز روند کلی تغییر نمی‌کند. آن حمله و آن دفاع‌ها همه فراموش می‌شود و ماجرای دیگری شروع می‌شود. کتاب زیاد است و خیلی از آن‌ها به درد ما نمی‌خورد کتاب‌های تخصصی جراحی به درد من نمی‌خورد؛ چون با آن‌ها نمی‌توانم جراحی کنم و قرار هم نیست بکنم.

زرننگ نما

یک شب یکی از بچه‌ها را دیدم. یک موقعی توی یکی از به‌ترین باشگاه‌های اصفهان با هم ورزش می‌کردیم. حالا داشت می‌رفت توی ماشین. از باشگاه بیلارد آمده بود. احتمالاً بازی را که روی آن شرط‌بندی سنگینی کرده بود باخته بود، می‌خواست برود و یک آهنگ با صدای بلند گوش بدهد. به نظر بعضی او جوان خوش‌بختی است؛ چون بیلارد بازی می‌کند آن هم وقتی که برای مردم تازگی دارد و آن هم توی اولین باشگاه بیلارد اصفهان؛ ولی او سرش از سردرد داشت می‌ترکید و با گوش دادن به آهنگ بلند بدتر هم می‌شد. کار من افشا کردن دروغ‌های مردم نیست فقط این که افرادی با غارت، دزدی و دروغ به چیزهایی دست پیدا کرده‌اند؛ ولی اگر یک ذره دقیق بشوی خوششان نیست. بحث وجدان هم نیست. مهمان بودم. میزبانم ترک بود، بالاخره بحث فارس و ترک همیشه هست. از هم‌شهری‌های من گفت که یک چیز زرننگ‌نما هستند و از ترک‌ها که زرننگ یک چیزنما هستند. میزبان بود و زشت بود صریح بگوید خر زرننگ‌نما و زرننگ خرنما. بشر به طور کلی زرننگ خرنماست. حتی آدم‌های ساده ادعای زرننگیشان می‌شود؛ تحصیلات، شغل، مقام، موقعیت اجتماعی، مذهب، ازدواج و اموال از مواردی است که طرف روی آن‌ها حساب می‌کند. کسانی که زود ازدواج کرده‌اند، کسانی که سانشان دقیقاً همان سنی بوده که آن موقع برای ازدواج رسم بوده، آن‌هایی که دیر ازدواج کرده‌اند همه ادعای زرننگی می‌کنند. شعار و تبلیغات از مواردی است که نمی‌گذارد بفهمیم داریم چه بلایی سر خودمان می‌آوریم. یک نفر تو اوج بدبختی می‌تواند خوش بگذراند و یکی که مقدمات بدبختی را برای خودش فراهم کرده می‌تواند توی توهم خوش‌بختی باشد.

لحظه‌شماری می‌کنیم تا به دروازه‌هایی برسیم دروازه‌هایی که ما را وارد خوش-بختی، دانایی، شرافت و انسانیت بکند؛ مدرک، کار، ازدواج و بچه‌دار شدن.

بعضی متوجه می‌شوند که نرسیده‌اند، بعضی وانمود می‌کنند و بعضی فکر می‌کنند. گدایی و مفت‌خوری توی فرهنگ ما کار بدی است؛ ولی شغل‌هایی هست که به درد جامعه نمی‌خورد و شغل‌هایی که ضرر دارد. بی‌انصافی است که بچه‌ها حق انتخاب ندارند؛ ولی بی‌انصافی است بگویم پدر و مادر برای بچه تصمیم می‌گیرند، جامعه برای همه ما تصمیم می‌گیرد. ما نه فقط برای دیگران که به دستور دیگران زندگی می‌کنیم.

چه کیفی می‌کنیم وقتی به جایی رسیدیم که بقیه نتوانند از حرف‌های ما سردر بیاورند؛ حتی هم‌سر ما اظهار ناتوانی می‌کند. این‌ها توی هنر و علوم انسانی بد است. بحث درباره جنس با خود جنس فرق دارد. هر جایی این تخصص می‌تواند بازیمان بدهد اگر تمام عمر به صورت تخصصی درباره قانون بحث بشود و عدالت برقرار نشود اگر میزگردهای آن چنانی اقتصادی برگزار بشود و مشکل فقر حل نشود این همه بحثی که فقیر از آن‌ها سردر نمی‌آورد چه فایده دارد؟

یک تکه گوشت

گربه دارد یک گنجشک را شکار می‌کند، گنجشک زخمی را نجات می‌دهیم و یک تکه گوشت هم از توی یخ‌چال برای گربه می‌اندازیم، چه آدم خوبی نه تنها گنجشک را نجات داد؛ بلکه برای این‌که گربه ناراحت نشود و دخال‌تی توی چرخه طبیعت نکرده باشد غذای گربه را هم داد آن هم از گوشت به این گرانی؛ ولی گوسفند را کی سربریده؟ تبلیغ گیاه‌خواری نمی‌کنم تبلیغ دیدن می‌کنم. ما کارهای خودمان را بررسی نمی‌کنیم گربه اگر یک پرنده شکار کند نمی‌گذاریم با دیدن صحنه نزدیک است دق کنیم؛ ولی خودمان هر کاری بکنیم بی‌اشکال است. غذای آدم را جلوی گربه می‌گذاریم. آدم مسنی که از کمردرد می‌نالند با زحمت خم می‌شود و با حرص خرده‌نانی را از روی زمین برمی‌دارد و به چشم می‌گذارد، یک نفر ممکن است فکر کند او فقیر است، نعمتی که با این همه زحمت به دست ما رسیده؛ ولی برای مصرف این همه سوخت با وسایل پرمصرف چه کاری انجام می‌دهد و برای انسان چه کاری؟ نان مقدس است و نان‌وا و نان‌وایی هم مقدس می‌شود. نان‌وا می‌گوید: مغازه من مثل مسجد است، هنرمند مذهبی می‌گوید کار من هم جنبه هنری دارد هم مذهبی است، هنرمند غیر مذهبی هنر خودش را معبد می‌داند. از این تقدس‌ها چه چیزی نصیب ما می‌شود؟ این‌که باید دهن خود را ببندیم؛ چون عبادت قابل انتقاد نیست. فکرها را عوض کنیم؛ نه کلمات را.

کار خوب را دو جور می‌شود انجام داد، درست و غلط؛ ولی کاربرد دیگر درست و غلط ندارد. وقتی الگو ساختند و افرادی را به شهرت رساندند بقیه هرچه بگویند فایده ندارد؛ چون مشهور نیستند. یکی گفته آدم اگر خود مرغ و گوسفندی را که می‌خواست بخورد سر می‌برد دست از کشتار حیوانات برمی‌داشت حرف درستی نیست اگر سریریدن را خودمان انجام بدهیم برایمان عادی می‌شود، کسی که شیره درخت‌های جنگل را می‌برد هم از اموال عمومی

دزدی می‌کند و هم درخت را زجرکش می‌کند. چرا وجدان ما باید فقط با ریختن خون درد بیاید؟

ایراد و اشتباه کم نیست ممکن است به ما تذکر بدهند ممکن است ندهند، دیر تذکر بدهند یا زود قبول کنیم یا نکنیم تکرار بکنیم یا نه؛ ولی مدرک می‌گوید حالا هر اشتباهی می‌خواهی انجام بده و پات را توی یک کفش بکن که درست است. مقام بالا می‌گوید حالا اگر جرأت داری نقد کن.

اکثریت

مسیر را اشتباه می‌کنیم؛ چون همه یک راه غلط را انتخاب کرده‌اند. افرادی تشخیص می‌دهند؛ ولی چاره چی است که نان توی راهی است که اکثریت هستند، شهرت توی کاری است که همه انجام می‌دهند. حشره‌ای پشت پنجره اتاق گیرافتاده و نمی‌تواند بیرون برود ما بدتریم؛ نه فقط خودمان گیرافتاده‌ایم که نسل بعدی را هم گیر می‌اندازیم. این جاها مردم می‌گفتند خودت را بگذار جای من، اگر جای من بودی چه کار می‌کردی؟ همه ما یک جا زندگی می‌کنیم و همه ما آدمیم. کاری که سیاست‌مداران با ما می‌کنند همان کاری است که ما در حد و اندازه خودمان با دیگران انجام می‌دهیم این مشتری برای من نمی‌صرفد، امروز دوست نداشتم به او غذا بدهم او باید التماس کند یا چیزی نخورد و سراغ رقیب من نرود، هم باید پول بدهد و هم به پام بیفتد. سیاست‌مدار هم می‌خواهد مردم رأی بدهند، تأییدش کنند، سیاست‌مدار هر وقت خواست تظاهرات کند هر شعاری خواست بدهند، بجنگند و از او دفاع کنند، نقد نکنند، حرف نزنند، ایراد نگیرند، راضی باشند و مالیات و عوارض بدهند. آنجایی که به نفع خودمان است باید درست و دقیق عمل کنیم، مو را از ماست بیرون بکشیم؛ ولی آنجایی را که به ضررمان است جایی را که به ضرر انسانیت است تشخیص نمی‌دهیم، مراقبیم یک سر سوزن ضرر نکنیم و اگر کسی یک کلاه کوچک سرمان گذاشت غوغا می‌کنیم و متوجه کلاه‌برداران بزرگ نیستیم. وقتی حقوق یک ماه ما را کور کرده چرا یک نفر برای پول و مقام و شهرتی بالا کور نشود؟

مطلبی خوب است که باعث بشود توی بدترین شرایط به وظایف انسانی خودمان عمل کنیم وقتی بر اساس هیجان عمل کنیم یعنی هر دفعه بنابر خواست کسی که در رأس قرار دارد عمل کنیم. انسان بارها لای جرز کاخ‌ها رفته و بارها قربانی جنگ‌ها شده، نه تنها خود قربانی شده که بقیه را هم قربانی کرده.

گوش شنیدن

تابلویی را توی خیابان نصب کرده‌اند، تصویر یک شاعر قدیمی و زیرش نوشته-
اند زنده‌یاد اصفهان. شاعر فوت کرده چرا زنده‌یاد اصفهان؟ مگر اصفهان
مرده؟ موضوع یک یادداشت اینستاگرامی آقای دکتر، در حالی که زنده‌یاد
است نه زنده‌یاد. تابلو بزرگ است، عکس گرفته شده، عکس واضح است،
می‌شود بزرگ‌ترش کرد، موقع انتشار بعد از انتشار بالاخره آدم متوجه می‌شود؛
ولی کسی که چشم دیدن ندارد متوجه نمی‌شود مخاطبان متوجه شده‌اند؛ ولی
نباید بگویند؛ چون اساس این یادداشت همین است، یک چیزهایی گفته‌اند
حالا واقعاً آقای دکتر چیزی از حرف آن‌ها سردرآورده؟ نمی‌دانم؛ ولی یادداشت
را اصلاح یا حذف نکرده. کسی که دکتری دارد، استاد دانش‌گاه است و آن هم
چه رشته‌ای؟ زبان و ادبیات فارسی. مخاطب هم نه یکی نه دو تا؛ ولی همه
چیز برای نفهمیدن جمع است. کسی که بیش‌تر از کتاب درسی نمی‌تواند
تدریس کند. فقط یک مثال است با این مطلب قرار نیست کسی را به طور
کلی بشویم بگذارم کنار فقط می‌خواستم نشانت بدهم واقعاً ممکن است یک
مطلب خیلی ساده این مسیر را طی کند. چیزهایی که گفتم عین ماجراست و
هیچ جا دست‌کاری نشده. یک یادداشت ساده این‌طور و کلاس‌ها، کتاب‌ها و
مقالات آقای دکتر در چه سطحی است، همه گواهی می‌کنند در سطح
بالاست؛ ولی نیست. آقای دکتر خنگ نیست؛ ولی تأمل ندارد، چشم دیدن
که نداشت، گوش شنیدن ندارد، اطرافیانی که حرفشان را رک بزنند ندارد.
همه چیز غذا خوب است ما هم مهمانیم؛ ولی خیلی شور است و همین نمک
زیاد می‌تواند باعث سکنه یک نفر بشود. قصدم این نیست از یک مطلب
آقای دکتر نتیجه بگیرم همه مطالب او این‌طور است و آدم بی‌خود و به
دردنخوری است، مطالب دیگر او را جداگانه بررسی می‌کنیم، فقط می‌خواهم
بگویم تکیه بر مدرک و دانش‌گاه و عنوان نمی‌شود کرد.

قدرت نصیحت

جایی که برای تن فروشی در نظر گرفته شده چه کارهایی انجام می‌شود؟ آن وقت مدیر می‌تواند بیاید برای بعضی حرف‌ها تذکر بدهد! همهٔ مردم قدرت نصیحت کردن را دارند و متخلف چه قدر خوش حال می‌شود وقتی این نصیحت‌ها را می‌شنود، هر کاری می‌خواهی بکن فقط دو تا نصیحت گوش کن. من امروز یک لباس گران قیمت خریدم؛ ولی من فروشنده هستم و مجبورم، من یک ماشین گران قیمت دارم طوری نیست، من این قدر خرج بچه کردم اشکال ندارد؛ ولی وقتی محتوا ایراد دارد من حواسم را جمع ظاهر بکنم وقتی مردم را می‌کشند من کمپین برای ویرایش زبان فارسی بگذارم، وظیفهٔ من این است، حوزهٔ کاری من بیش‌تر از این نیست. چرا به اسلحه‌ای که هشت تا تیر دارد می‌گوییم هفت تیر؟ این توجیه‌ها را نمی‌توانیم قبول کنیم وظیفهٔ هرکسی فهمیدن است و وظیفهٔ یک تحصیل کرده بیش‌تر از این‌هاست، فهم که دیگر خطر جانی ندارد. چه جور بفهمم؟ می‌دانی که قرص ندارد، کار خاصی نمی‌خواهد بکشی همان سال‌های آموزش ما باید خرج فهمیدن بشود؛ اگر نه باید بگوییم قربان کسی که پاش را توی مرکز آموزشی نگذاشته. می‌گویند اسم ببر چه افرادی دکترای کپی کاری گرفته‌اند، مگر یکی دو نفر هستند؟ آدم‌ها دو دسته‌اند؛ کسانی که فکر می‌کنند فهمیده‌اند، غرور نمی‌گذارد دنبال فهم بروند و کسانی که فهمیدن را در حد خودشان نمی‌بینند، وقتش را ندارند، خودشان را آدم‌هایی می‌بینند که باید سرشان به کار خودشان گرم باشد و توی کار بزرگ- ترها دخالت نکنند. به خاطر غرور نمی‌شود از کسی شکایت کرد. سیاست‌بازان از نفهمی مردم استفاده می‌کنند. ما باید دنبال فهم زندگی برویم زندگی نمی‌آید دنبال ما و دعوت نمی‌کند تا دنبال فهمش برویم.

دریافت

چه چیزهایی را دوست داری همیشه دریافت کنی؟ پول، هدیه، تشکر، تقدیرنامه، غذا، وسیله نقلیه، محبت، جاهایی همیشه دوست داری ارباب باشی، توی اداره و توی روابط جنسی این طور است، همه پای حرفت بنشینند، همه دعوت کنند، دعوت‌ها بی‌منت باشد. اگر به کسی کمک می‌کنی همه باخبر بشوند همه ببینند همه بشنوند اگر کسی کمک کرد وظیفه او بوده باید کمک می‌کرده و حق ندارد برای کسی تعریف کند. همه برای دیدنت مشتاق باشند و سر و دست بشکنند و تو وقت ندهی، دوستان را انتخاب کنی و هر وقت هرکسی را دلت خواست کنار بگذاری، وقتی با کسی کاری داشتی سریع خودش بیاید و کار را یک چشم به هم زدن انجام بدهد، هیچ وقت توی صف و انایستی. همین است که بیش‌تر مردم کم‌بود عاطفی دارند. توی فضای مجازی همین طور است، بیش‌تر می‌خواهند مطالب خودشان را تبلیغ کنند و صفحه دیگران را دنبال نکنند. فضای مجازی امکان با هم بودن را فراهم کرده گروه‌ها زیاد است اگر هدف‌های انسانی را می‌شناختیم و به جای مطرح کردن افراد دنبال نظریه‌ها بودیم تحولات زیادی رخ داده بود و به بعضی از اهداف می‌رسیدیم.

بحث این نیست که به عکس بشوی، از حالا شروع کنی به بخشش اموالت بحث این است که عشق یک جریان دیگر است. اگر عاشق نیستیم برای این است که ثروت‌مند نیستیم. گودال‌هایی که به مناسبت‌های مختلف ممکن پر از آب بشوند در حالی که آب آن‌ها قابل استفاده نیست؛ بلکه ممکن است پای یک نفر توی آن برود یا آب آن به یک نفر بپاشد. چشمه روی بلندی است نه برای ریاست برای این که پر است و می‌خواهد پر کند. خودپردازی که بدون کم کردن از حساب به هر ره‌گذاری پول می‌دهد. من می‌خواهم بروم چشمه، همه دوست دارند بیایند یا دست کم عکس‌هاش را ببینند؛ ولی شیر آب دیدن ندارد.

غیر قابل نفوذ

وقتی چیزی غیر قابل نفوذ باشد می‌شود امید داشت یک روزی راهی باز بشود و یا پوسته آن بشکند؛ ولی وقتی چیزی اشباع باشد به ظاهر غوطه‌ور است؛ ولی دیگر چیزی توی آن نفوذ نمی‌کند. کسی که چیزی را ندارد؛ ولی آن قدر درباره آن بحث کرده که سیر شده به او قبولانده‌اند تو که درباره کلمه آن بحث می‌کنی تو که فرمول آن را می‌دانی دیگر لازم نیست آن را بخری. کسانی که درکشان پایین است باید دنبال درک بروند؛ ولی دنبال مدرک می‌روند. چه خوب بود هم رانندگی بلد بودیم هم قوانین را رعایت می‌کردیم و هم گواهی‌نامه داشتیم؛ ولی رانندگی بلد نیستیم، نه قوانین را رعایت می‌کنیم و نه می‌گذارند رعایت کنیم و فقط ادعا و گواهی‌نامه داریم. چیزی که با آن احساس آسودگی می‌کنیم و بقیه را اذیت می‌کنیم، کوله‌بار سنگینی که حمل می‌کنیم دانستن نیست ادعای دانستن است. چیزی که به نسل بعد منتقل می‌کنیم همین است به هم‌راه مخلفاتی که به سلیقه خودمان به آن اضافه می‌کنیم: غرور، شهرت- طلبی... از عجایب است که خیلی چیزها را می‌دانیم بدون این که تلاشی درباره آن انجام داده باشیم. مشهورترینش تاریخ است، نخوانده‌ایم؛ ولی تاریخ می‌دانیم. اگر کسی چند تا کتاب تاریخی بخواند که دیگر غوغا می‌کند و کسی که توی رشته تاریخ تحصیل کرده چه بلایی قرار است سر ما بیاورد. تاریخ را به نوشتن یک مشت شرح حال کاهش داده‌اند. شرح حال چند نفر که دم دستشان است یا چند نفر که به آن‌ها پول داده‌اند و بعضی در همین حد هم نیستند و همین مطالب سطح پایین را از دیگران برداشت می‌کنند یا دستور می‌دهند که برداشت کنند!

غرق افکار

موقع انجام کار چه کاری انجام بدهم تا حواسم جمع کار بشود؟ عیب این است که می‌خواهی دو تا کار را با هم انجام بدهی یک کار انجام بدهد حواست جمع می‌شود و کار درست انجام می‌شود. کسی که از هر کار ساده‌ای لذت می‌برد غرق افکار نمی‌شود کسی که لذت نمی‌برد بین افکارش گم می‌شود. لذت می‌تواند سرعت و میل به بودن با دیگران را هم بگیرد؛ چون توی تنهایی می‌توانیم آهسته کار کنیم و کسی مانع ما و باعث حواس‌پرتی ما نمی‌شود. بعضی فکر کرده‌اند آدم نباید لذت ببرد تا وابسته نشود؛ ولی می‌شود از هر چیزی لذت برد و وابسته به چیزها و شرایط خاص نبود. هر کاری را به صورت مستقل انجام بده؛ نه به عنوان واسطه برای رسیدن به کار بعدی تا اسیر تکرار و خواب‌گرد نشوی. با توجه انجام بده؛ ولی نه با دقتی که به وسواس می‌رود و نه ریاضی‌وار. دقتی که برای دل دیگران انجام می‌دهی حتی اگر جلوی چشم بقیه نباشد حالت را بد می‌کند دقتی که برای خودت انجام می‌دهی حتی اگر جلوی چشم دیگران باشد حالت را خوب می‌کند. راه‌زنی بود که اموال مردم را می‌دزدید و از آن‌ها می‌خواست حلالش کنند هرکسی حلال نمی‌کرد تهدید می‌کرد و اگر باز هم حاضر نبود حلال کند آن‌قدر می‌زدش تا حلال کند. داستان ما هم هست می‌خواهیم کم کار کنیم و زیاد نتیجه بگیریم یا وقتی مجبور شدیم زیاد کار کنیم دیگر تمام دنیا را زیر بار منت خودمان ببریم، توقع ما برای رضایت مخاطب بالا رفته، برای مخاطب کار کرده‌ایم و اگر راضی نشود اگر نتوانیم توجهش را جلب کنیم حسایی فحش‌کشش می‌کنیم رضایت زورکی که نمی‌شود. خیلی‌ها ادعا دارند من برای مردم کار می‌کنم پس چرا مردم را اذیت می‌کنی؟ این راه به آزار دیدن خودمان و مخاطب ختم می‌شود.

یک شب

یک شب بچه‌ها از پیاده‌روی برمی‌گشتند دیدند یک درخت آتش گرفته. روز تعطیل و مشکلات خاص خودش. چه کار کنند؟ بالاخره ما مرکز شهر هستیم و از اتفاق آتش‌نشانی جدید جای خیلی نزدیک به این آتش‌سوزی درست شده. گوشی هم‌راه را همه ندارند؛ ولی آن‌ها داشتند تماس گرفته بودند آتش‌نشانی گفته بود ما داریم می‌بینیم در حدی نیست که دخالت کنیم خودتان زحمتش را بکشید. باچی خاموش کنیم؟ یک کم تلاش کرده بودند نشده بود. آب می‌خواهد. خیابان را می‌خواهند وسیع کنند خانه‌ها متروک و مخروبه هست. بالاخره یک خانه پیدا کرده بودند که یکی توی آن باشد. خیلی در زده بودند بالاخره صدای پای پیرمردی را شنیده بودند که خیلی آرام می‌آید و مرتب می‌پرسد کی است؟ در را باز کرده بود. آب می‌خواهیم رفته بود بعد از یک مدت طولانی با یک کاسه ماستی آمده بود. این قدر آب کم است، برود و بیاید کلی وقت می‌گیرد. وارد خانه پیرمرد شده بودند، آب برداشته بودند؛ ولی ظرف کوچک است یک سطل پیدا کرده بودند و آتش را خاموش کرده بودند.

وقتی تکنولوژی هست بازهم ابتکارات فردی مهم است، گوشی تلفن و آتش‌نشانی می‌تواند بی‌تأثیر باشد. یک وقت‌هایی باید داد زد. نسل مسن، جوان‌ها را تحویل نمی‌گیرد. مردم به هم اعتماد ندارند. آدم مسن تنها توی شب می‌ترسد در را باز کند. مواظب باشیم اگر افراد همین‌طور کار کنند، وقتی برای کمک به بقیه ندارند. اگر کاسب‌ها لب جوی‌نشین باشند و بگویند خودت را بزن به بی‌خیالی و حرص نباید خورد موقع لزوم نمی‌توانند وارد عمل بشوند.

کار و تحصیل

وقتی به یک بچه بگوئیم چی می‌دانی؟ یعنی بی‌سوادى. بزرگ می‌شود و بزرگ‌تر یک موقعی دکتری می‌گیرد و استاد دانش‌گاه می‌شود دیگر کسی نمی‌تواند به او بگوید چی می‌دانی؟ دست کم توی رشته خودش مطالب خیلی زیادی را می‌داند و درس می‌دهد؛ ولی شغل، تحصیلات، مدرک و تخصص جلوی زندگی را سد کرده. کار و تحصیل برای چی است؟ برای هرچیزی اصلاً بگوئیم علاقه شخصی افراد است به من چه مربوط است من در همین حد می‌گویم اگر این‌ها زیاد شد آدم را خواب‌گرد می‌کند. آدم اسیر تکرار که چیزی حالیش نیست و بلکه هر لحظه آرزوی مرگ می‌کند قرار بود کار کنیم و پول دربیاوریم و زندگی کنیم و حالا که پول داریم آرزوی مرگ می‌کنیم این منطق آدمی‌زاد است. یکی از بچه‌ها خانه‌اش اطراف شهر است، توی شهرک زندگی می‌کند صبح خیلی زود و بلکه سحر باید بیدار بشود. می‌گفت حالت تهوع دارم؛ ولی فرض می‌کنم دشمن حمله کرده و چاره‌ای نیست. خواب‌گرد که شده هیچ بعضی وقت‌ها به طور کلی دیوانه می‌شود. تاریخ و تئاتر و سینما اگر به درد زندگی ما نخورد اگر درس زندگی ندهد این درس‌ها را می‌دهد، صبح بلند شو فکر کن دشمن حمله کرده باید سریع زره بپوشی.

یک نفر همه چیز را واگذار کرده به عقایدش، من خوش‌بختم؛ چون این عقیده را دارم، یک نفر دل‌خوش به مناسک است، یک عده هم می‌گویند ما درس می‌خوانیم، دانش‌گاه می‌رویم توی یک رشته متخصص می‌شویم و فکر می‌کنند دیگر همه چیز تمام است.

اصل اصل قضیه

مناسبتی را نقد می‌کنیم؛ این مناسبت توی این تاریخ نبوده و بعضی توی اصل مناسبت شک می‌کنند؛ چنین مناسبتی نبوده و چیزی که باید مطمئن بشویم به درد نمی‌خورد اصل اصل قضیه هست؛ این مناسبت‌ها به طور کلی باید دورریخته بشود. اگر من اشتباه بکنم ممکن است کسی متوجه بشود و ممکن است نشود ممکن است کسی تذکر بدهد و ممکن است تذکر ندهد؛ ولی وقتی چند نسل متحد بشوند که اشتباهی را اشتباه‌تر و وسیع‌تر کنند مقابله با آن سخت می‌شود منتقد نباید خودش را یک جا مشغول کند تا اشتباهات بیش‌تری انجام بشود. منتقدانی می‌خواهند تبی را با بالا بردن تب دیگری از بین ببرند. نتیجه شهرت خودشان و شاید اصلاحات جزئی باشد؛ ولی تب هنوز هست.

ممکن است یک شخصیت مهم به اشتباهاتش اعتراف کند یا چرا شخصیت‌های مهم به اشتباه خودشان اعتراف نمی‌کنند. شخصیت‌ها مثل ما رفتار می‌کنند. جایی که مردم با شغل‌های مختلف به خاطر رفتارهای اشتباهشان عذرخواهی نمی‌کنند؛ دنبال کار درست نمی‌روند، وقتی متوجه شدند رفتارشان را اصلاح نمی‌کنند؛ بلکه پافشاری عجیبی روی رفتاری که می‌دانند به بقیه آسیب می‌زند دارند شخصیت‌ها هم همین جورند. هرکسی یک اشتباه کوچولو کرد در سر حد مرگ دستش بیندازیم و بزنیمش و به خاطر اشتباهات بزرگ بازخواست نشویم.

باندسازی

یک نفر فوت کرده باید افتاد دنبال جنازه؛ چون خیلی از افراد را می‌شود این موقع دید. باند، فرد مورد نظر را به استاد نزدیک می‌کنند و به استاد خبر می‌دهد استاد برمی‌گردد و از فرد مورد نظر تعریف می‌کند. جمله او را تیتیر می‌کنند و توی محافل نقل می‌کنند. افرادی از باندبازی خسته شده‌اند؛ بنابراین خودشان باندسازی می‌کنند! باندها نمی‌گذارد افراد شایسته کار خودشان را انجام بدهند و این باندها توی دنیای فرهنگ و هنر فاجعه است. بعضی فکر می‌کنند مافیا فقط توی زمینه مواد مخدر هست یا فقط برای آن کار بد است. بگذرم از کسانی که علاقه‌مند به باندبازی و باندسازی هستند؛ اما افرادی که به ضرورت با این باندها هم‌کاری دارند مطلب را پیدا نمی‌کنند، ورود به باند یعنی جدا شدن از راه حقیقت. رئیس باند شدن خیلی کیف دارد؛ ولی همه چیز نیست و بلکه اصل زندگی را از ما می‌گیرد. هرکسی محدوده‌ای دارد و بدترین چیز این است که زندگی را به این کارها محدود کنیم. جایی که ضوابط حاکم نیست به احتمال خیلی زیاد رئیس و معاون اگر خودشان رئیس باند نباشند عضو یک باند هستند؛ ولی ممکن است ندانند یا قبول نداشته باشند. به غیر از باند جواب نمی‌دهد و اگر توی چند تا زمینه توی باند باشی نانت توی روغن است. افراد باند به مطلب خوب نمی‌رسند؛ چون آن را لازم نمی‌دانند و یا نمی‌دانند چی هست.

خودمان را بنوازیم

آرزوها جوانی زیاد است، اغلب جوان‌ها چند رشته هنری و چند ورزش را مورد نظر دارند، بعد که مثلاً نوازندگی را به عنوان رشته خودشان انتخاب کردند باز دوست دارند چند تا ساز را یاد بگیرند؛ ولی همه ما احتیاج داریم ساز خودمان را بنوازیم. یک مشتری وارد مغازه می‌شود و می‌گوید می‌خواهم شش صد هزار تومان خرید کنم، یک دفعه تلفنش زنگ می‌خورد، بعد از تلفن می‌گوید به من گفتند تا شش میلیون تومان می‌توانی خرید کنی. از شغل خودم هم مثال بزنم یک نفر شهریه دو ترم را یک جا حساب کند، برای من بهتر است تا یک نفر که یک قسمت از شهریه یک ترم را می‌دهد. کسی که دو تا کتاب می‌خرد دو برابر بیش‌تر از کسی که یک کتاب می‌خرد به من کمک می‌کند؛ ولی تبدیل به سازی می‌شویم که بقیه می‌نوازند و خودمان نمی‌توانیم خودمان را بنوازیم. کسی که توی شغلش خلاصه شده هیچ کار دیگری به غیر از آن بلد نیست؛ ولی همان را هم از بقیه دریغ می‌کند. انسان به صورت ذاتی هنرمند است؛ ولی راهی را به غیر از هنر می‌رود یا بدتر به زور مصاحبه می‌خواهد ثابت کند هنرمند است.

انسان بزرگ‌تر از آن است که داخل چارچوب جا بشود؛ ولی خودش را حبس می‌کند و از چارچوب دفاع می‌کند. مردم هرجایی و توی هر شغلی به طرف چارچوب‌ها حرکت می‌کنند و حرکت داده می‌شوند و وقتی کسی به چارچوب رسید قانع می‌شود و کسی که درگیر چارچوب شد دیگر بیرون زدن از آن آسان نیست، هنر می‌تواند این‌طور نباشد. برنامه این است که تمام کارهای ما توی چارچوب قرار بگیرد و آن بیرون‌زدن‌ها هم چارچوب خاصی داشته باشد. برنامه‌ریزان کار را به جایی رسانده‌اند که خلاقیت‌ها فقط توی این باشد که ظاهراً این‌طور باشیم و توی خلوت جور دیگر. ملتی که چارچوب را بیش‌تر دوست دارد بیش‌تر برای آینده برنامه می‌ریزد و می‌خواهد آدم‌های بعدی را با چارچوب‌های قدیمی محدود کند. من یک مطالب خوبی بلدم که هرکسی به

آن عمل کند خوش بخت می شود، کلنگ را بزنم تو سر مردمی که به قانون من عمل نمی کنند. مردم را می شود به این بهانه شکنجه داد و بلکه کشت و البته جامعه هم نسل نو را به روش نرم عقیم می کند.

یکی از مواردی که ضرر می کنی تکیه بر دیگران است آن هم تکیه بر دیگرانی که نمی شناسیم و یا نمی دانیم فعلاً تو چه حالی هستی، توی خیابان حواسمان نیست به امید این که راننده مقابل ما حواسش هست. امروز هوش مصنوعی توی این مورد هم از آدم ها جلو زده و ما را بیش تر معتاد کرده: گوشی شارژش دارد تمام می شود صدا می کند و پیام می دهد. هرکسی با هر چیزی زیاد کار کند مثل آن می شود و امروز بشر بیش تر از هر چیزی با ماشین سر و کار دارد و این خطر هست که ماشینی بشود.

کلید شخصی خودت را پیدا کن تا دست کم یک در را باز کنی، چسبیدن به کلیدهای دیگران؛ حتی بزرگان فقط برای خودشان خوب است در حالی که مردم فکر می کنند شاه کلید است و هر دری با آن باز می شود. بدتر چسبیدن به کلیدهای افرادی است که در گذشته زندگی می کرده اند خانه آن ها خراب شده، کلید آن ها حتی یک در را هم باز نمی کند و بدتر دنبال کلید خانه افراد غیر واقعی گشتن که از اول هم وجود نداشته.